یک آدم خوب

محمدرضا زادهوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۳۹۹

شناس‌نامهٔ کتاب

یک آدم خوب

محمدرضا زادهوش

اصفهان: اندیشه فردا

t.me/zadhoush

انتشار نخست مهر ۱۳۹۹

ویرایش‌سوم بهمن۱۴۰۱

۸۵ص، رقـــــــعی

پیش‌گفتار

قوانین راه‌نمایی و رانندگی، هزینه‌های ادارهٔ راه برای نصب علائم رانندگی، نظارت-های راه‌وران و همه و همه را مرور کن. چه‌قدر دشوار، و انسان ناخوب، همهٔ این‌ها را می‌تواند دور بزند. آن همه وقت و آن همه هزینه اگر صرف پرورش انسان خوب شده بود؛ نه تنها در رانندگی که در عرصه‌های دیگر نیز این مشکلات را نداشتیم. زندگی، صرف درس، مدرک، شغل و درآمد می‌شود. هر انسانی مگر چه‌قدر وقت دارد و بر چند چیز می‌تواند تمرکز کند؟ پیش‌وایان نیز توانابیشان به این حد نبوده است که خیلی درس بخوانند، مدرک بگیرند و هم درآمد خوبی داشته باشند. نه به آنانی که اصلاً کار نمی‌کنند و نه به آن‌هایی که تمام زندگیشان صرف کسب درآمد می‌شود. آنان انسان‌های خوبی بودند و عمرشان را صرف پرورش انسان‌های خوب کردند. دانش‌آموز بعد از یک روز کاری سنگین به خانه می‌آید و پدر و مادرش را نمی‌یابد یا خسته و کوفته می‌بیند. تا دلت بخواهد کسی هست که با او دعوا کند؛ ولی کسی نیست که با او درد دل کند. وقتی تمرکز مدرسه بر درس است و تمرکز خانواده نیز بر آرام کردن فرزند، چه انتظاری می‌توان از بچه‌ها داشت که انسان‌های خوبی شوند؟ خانواده‌هایی که وضعیت به‌تری دارند شاید وقت بیش‌تری صرف فرزندشان کنند؛ مثلاً با او بیرون بروند و چیزی بخرند، این پدر و مادر با فرزند خود دوست هستند؛ ولی آخرش این هم به پرورش انسان خوب نمی‌انجامد. نمی‌گویم با متن‌هایی که می‌نویسم می‌توان انسان‌های خوبی پرورش داد؛ ولی موضوع این متن‌ها پرورش انسان خوب است.

مقدمه

با خود می‌اندیشیدم تجدید آوردن چه‌قدر دشوار است و دشوارتر از آن تکرار یک سال تحصیلی. ولی آنانی که یک سال را تجدید می‌کنند، هرچند کمی افسرده‌اند؛ ولی در عوض، سال بعد راحت هستند، و همهٔ درس‌ها را می‌دانند. در این فکرها بودم که سال اول راه‌نمایی، هم‌کلاسانی یافتم که دوساله بودند. همان روزهای اول سال، به یکی از آن‌ها گفتند این قسمت از کتاب را بخوان، نزدیک بود گُوِه را چیز دیگری بخواند. یعنی با تکرار یک متن ثابت نیز نمی‌توان انتظار داشت که همهٔ افراد، نمره بیست کلاس شوند. انسان‌ها ممکن است چیزهای ناخوب را تکرار کنند، همان‌گونه که می‌بینی در زندگی حفظی بشر امروز نیز بعضی‌ها چیزهای بد را تکرار می‌کنند. بعضی فکر می‌کنند که اگر دو بار به دنیا آمده بودیم، این اشتباه‌ها را نمی‌کردیم!

با ین حال می‌توانی گمان کنی که تجدید آورده‌ای و باید خواندن متن‌های خوب را تکرار کنی، باید کارهای خوب را تکرار کنی. آن‌قدر خوب که بتوانی این سال تحصیلی را از سر بگذرانی و نشان دهی که با سال گذشته، تفاوت‌ها کرده‌ای. امسال دیگر نمی‌توانی با نمرهٔ ده پذیرفته شوی، از تو انتظار دیگری می‌رود. امیدوارم متن این کتاب از آن متن‌های خوب قابل تکرار باشد و از آن متن‌هایی که تو را از تکرار بدی‌ها بازمی‌دارد و ظرفیت تکرار کارهای خوب را بالا می‌برد.

قالب

کسی که بیمار است نزد دیگری می‌رود و از بیماری خود می‌گوید و او نیز با یک خوراکی ساده، درد را برطرف می‌کند. نه این درمان است و نه او ادعای درمان‌گری دارد. تشخیص و معاینه‌ای در کار نبود و آن‌چه بود دریافت و درک درست سخنان فرد بیمار بود. حال اگر همین بیمار به مطب پزشک برود، ممکن است مطب آن‌قدر شلوغ باشد که درد دیگری بر او افزوده شود یا دکتر نتواند گام مؤثری در درمان او بردارد و یا به این اندیشه بیفتد که اگر یک درمان ساده پیش‌نهاد کنم، آن وقت مدرک من زیر سؤال می‌رود و باید هزینهٔ معاینه را نیز به او بازگردانم؛ بنابراین باید یک نسخهٔ گران‌قیمت مفصل برای او بنویسم. سخن من تمسخر پزشکان نیست، این یک مثال فرضی بود، اما افراد نیز فردی را که روپوش سفید پوشیده است و تابلویی و مطبی دارد و پشت میز نشسته است و منشی و وسایلی دارد، و هزینه‌ای دریافت می‌کند، به پزشکی می‌پذیرند و بلکه عده‌ای گمان می‌کنند پزشکان گونهٔ خاصی از نوع بشر هستند. دربارهٔ بسیاری از چیزهای دیگر نیز این‌گونه است. گویی طلافروش‌ها ثروت‌مندترین مردان دنیا هستند. بنابراین اگر کسی چیزی بلد باشد، باید لباس ویژه‌ای بپوشد و مسند خاصی داشته باشد. دربارهٔ استادان معنوی نیز این اشتباه‌ها وجود دارد. متأسفانه هر زمانی که لباس‌های ویژه، بیش‌تر توصیه شود، جریان هدایت، دشوارتر می‌شود. پزشکان برای بیماران خود مقدار زیادی آرام‌بخش توصیه می‌کنند، از این جهت که این بیمار اصلاً بیمار نیست و به پزشک آمده و یا آن‌قدر اوضاع اقتصادی خراب و شلوغی شهر زیاد است که همه باید شبی یکی دو مشت قرص بخورند تا بخوابند یا راحت بخوابند. می‌گویند دو سوم از بیماران بستری در بیمارستان‌های جهان، مشکل روانی دارند، و همین امروز خواندم که بیست و سه درصد از مردم ایران دچار اختلالات روانی هستند؛ ولی به درمان نمی‌پردازند. پس پزشکان نیز دریافته‌اند که اشکال اصلی در کجاست؛ ولی شیوه‌های درمان، متفاوت است. یک درمان‌گر معنوی می‌گوید این تمرین‌ها را که انجام

دهی، نیازی به این مقدار قرص نداری؛ ولی بشر به همان قالب تابلو و لباس و مطب، فرورفته است. قالبی که حتی گمان می‌رود به خودی خود، درمان‌گر است و به محض بیان درد، درد برطرف می‌شود. این القائات در کوتاه مدت پاسخ‌گوست و برای برطرف کردن آثار سطحی زخم، بد نیست. اما اصلاً وجود چنین اعتقاداتی خود یک درد بزرگ است! فردی که در اوج جوانی است مقدار زیادی کرم، قرص، کپسول و شربت دارد و آخر دست نیز احساس سلامتی کامل نمی‌کند. فرد دیگری ممکن است معتقد به دم کردنی‌ها و جوشاندنی‌ها باشد. به هرحال هر دوی این‌ها به جسم توجه کرده‌اند و حواسشان نیست که باید به تمیزکاری روان خود بپردازند و آن را ارتقا بخشند. اصلاً سخن از بیماری‌های روحی را کنار بگذاریم، سخن ما توجه به روحی است که نیاز به ارتقا دارد و هنگامی که این نیاز او با توجه زیاد به جسم، تأمین نشود، با زبان بیماری با ما سخن می‌گوید.

قالب‌ها هنگامی که رنگ مذهبی به خود می‌گیرد، خطرناک‌تر می‌شود. اگر یک نفر حرف خوبی بزند، بسیاری آن را نمی‌پذیرند؛ چون بر این هستند که تمام سخنان خوب را بزرگان زده‌اند. یک نفر به کنفوسیوس علاقه‌مند است و یکی به اهل بیت. شاید چنین سخنی گفته‌اند و آن سخن به دست ما نرسیده است. ما نمی‌توانیم تمام انرژی خود را به این صورت صرف کنیم، می‌توان سخنان خوب را از دیگران نیز شنید و در مقابل، سخنان ناخوبی را که بزرگان نسبت می‌دهند، کنار زد.

لطیفه‌هایی با این پایان‌بندی شنیده می‌شود که: مملکت که نیست، دیوانه‌خانه است. رفتارهای عجیب و غریب در محل تحصیل، اداره، محل کار، محل زندگی، این شهر و آن شهر نشان می‌دهد که دیوانگی کردن چه‌قدر طرف‌دار دارد. ای کاش این رفتارها محدود به شهر ما یا کشور ما بود. اگر چنین بود من به دفاع از میهن خود برنمی‌خاستم، به هرحال این ویژگی ما بود؛ ولی زندگی بشر نشان می‌دهد که به چه سویی می‌رود. ای کاش دیوانگی‌ها در حد شوخی کردن یا شوخی‌های خرکی بود. اگر به یک کسی که دیوانه‌وار به شغل خود سرگرم است و از پیش از طلوع آفتاب در محل کار خود حاضر می‌شود نگاه کنیم، بیش‌تر متوجه این امر می‌شویم. نمی‌گویم که او شاد است یا غم‌گین، شوخی‌های سبک می‌کند یا نه. همین که او خود را یک ماشین کسب پول قلمداد کرده است، نشان می‌دهد که به دیگران به چه دیدی نگاه می‌کند. دیدگاه او دربارۀ هم‌سرش احتمالاً یک ماشین ارضاست. می‌بینید که او از چارچوب شرع و عرف خارج نشده است و آن‌قدر فرزندآوری نمی‌کند که خود را افشا کند. او یک انسان متمدن دین‌دار و شهروند باکلاس است. هیچ چیز او کم نیست به جز عقل او. حتی ممکن است کارهای اندکی از هم‌سرش بخواهد. خود او نیز کم‌تر کار می‌کند، ماشین ظرف‌شویی و رخت‌شویی دارد؛ ولی در زمینۀ جنسی به هیچ وجه کوتاه نمی‌آید. وظیفۀ هم‌سری نیز همین است؛ اما او با افراط، کار را به سرطان‌های مربوط به اندام تناسلی می‌رساند. مثال‌های دیگر، بسیار است. اگر به این آدم بگویی یک کار ساده را باحال انجام بده، شاید قبول نکند و اگر پذیرفت، آن حال و توجه را در او نمی‌بینی. اگر از او بخواهی که یک دور دیگر آن کار را تکرار کند، دیگر غیر ممکن است که بپذیرد؛ اما او حاضر است شب نیز کار کند یا جمعه‌ها به اداره برود. اگر به او بگویی که من پنج تا نفس عمیق کشیدم که پنج دقیقه طول کشید، تو را دیوانه می‌پندارد. اگر به او بگویی

تو نیز این کار را بکن، می‌گوید: من هم نفس می‌کشم، همان‌گونه که فکر می‌کند چون اهل مناسک است، همه چیز را یافته است.

اگر ما برای انسان، روانی در همان حدی که رشتهٔ روان‌شناسی می‌گوید قائل شویم، باز پیش‌رفت قابل توجهی داشته‌ایم. به طور معمول، استفاده از ورزش و هنر و دین در حد پرورش روان آدمی نیست. ببین ورزش با این شیوه‌ای که دنبال می‌شود، روان آدمی را صیقل می‌دهد یا خط خطی می‌کند. چیزهایی را ببین که ابزار دست سیاست‌بازان و سران جنگ‌طلب شده است. هنر به عنوان قدرت نرم مورد استفاده است یا این‌که چه اثری در دنیا بیش‌تر فروخت؟ آن‌گاه که هنر به عنوان کاهش دردهای بشری پا به میدان بگذارد، ارزش هنرمند افزایش می‌یابد.

ریاست‌طلبی

معاون یک ادارهٔ فرهنگی دربارهٔ کارمندی پاره‌وقت می‌گفت که مطیع نیست و باید سگ، صاحبش را بشناسد. یک آدم تحصیل‌کرده در یک ادارهٔ فرهنگی که این‌گونه سخن بگوید، فاتحهٔ دیگران خوانده است. در دنیای جانوران و حتی درندگان، ریاست‌طلبی به شیوه‌ای که دار و دسته‌ای داشته باشند و عده‌ای را دور خود راه بیندازند تا بر دیگران حکم‌رانی کنند، دیده نمی‌شود. یک نفر که سردسته می‌شود، برای راه‌نمایی است؛ ولی در دنیای انسان‌ها ریاست‌طلبی، مایهٔ ظلم‌های بسیار است. در میان هم‌جنس‌ها نیز تمایز بسیار است؛ ولی این تمایز باعث ریاست نمی‌شود، ریاست‌طلبی و تمایز ویژه، یک دیوانگی ویژه نیز می‌خواهد در میان حیوانات اگر این جنون نیز باشد دیگران زیر بار نمی‌روند. گوسفندان نه آن‌قدر فهمشان پایین است و نه آن‌قدر مطیع، ولی شماری از انسان‌ها تمایز خود را پلهٔ ترقی می‌کنند تا ریاستی را به دست بیاورند و حکمشان اجرا شود و دیگران نیز زیر بار می‌روند. بشر ابتدا باید بداند که آقای رییس نیز انسانی مانند دیگران است. کسانی که نابغه خوانده می‌شوند، ممکن است کم‌بودهای دیگری داشته باشند. افراد متمایز امکان دارد که چل و خل و دیوانه باشند. نهایت ریاست‌طلبی این است که دنیا مال کسی مثل من باشد. فرض کن تمام مغازه‌ها با ذوق و شوق به من جنس رایگان می‌دهند؛ ولی ظرفیت خوراک و پوشاک یک انسان مگر چه‌قدر است؟ لذت‌ها چه‌قدر قابل ذخیره کردن است؟

اندازه‌گیری

هنگامی که کسی دنبالمان می‌کرد چه می‌کردیم؟ هر از چندی نگاهی به عقب و سنجیدن این‌که دشمن چه اندازه به ما نزدیک است. اگر دور بود، کند می‌کردیم و او به ما می‌رسید و اگر نزدیک بود، جلوی پایمان را نمی‌دیدیم و زمین می‌خوردیم، در هنری مانند خوش‌نویسی نیز این‌گونه است، هنرجو به مرحله‌ای که می‌رسد نمی‌داند پیش‌رفت می‌کند یا خیر. تفاوت خط او با خط دیروز او محسوس نیست، تفاوت تمرین او با یک هفته پیش به چشم استاد نیز نمی‌آید. اما ممکن است خطاهای جدید در آن دیده شود، آن وقت مأیوس می‌شود و یک باره خط او افول می‌کند. در سیر معنوی نیز نباید هر روز این پیش‌رفت را اندازه گرفت. در مسیر درست بودن، به اندازهٔ کافی ارزش‌مند است.

رشد

شاید کسانی را دیده‌ای که پیش از ازدواج با یک‌دیگر دوست بوده‌اند. یا برای کسانی که اهل این دوستی‌ها نیستند، دوران عقد، مثال خوبی است. آن‌هایی که رابطهٔ خود را با دوستی آغاز کرده‌اند، این‌گونه به نظر می‌رسد که اجباری در کار نبوده است. چه دوران شیرینی و تلخی‌ها اندک اندک در زندگی مشترک و با تقسیم مسؤولیت‌ها خودش را نشان می‌دهد. آشنایی ابتدایی با فنون و هنرهای گوناگون نیز این‌گونه است. کسی که یک روز در هفته دست‌فروشی می‌کند و درآمد خوبی دارد و گمان می‌کند اگر تمام وقت کار کند، آن‌قدر وضعش خوب می‌شود که می‌تواند نیمی از شهر را بخرد. مغازه‌داری گمان می‌کند اگر شب‌ها نیز باز باشد، می‌تواند درآمد خود را به دو برابر برساند، در حالی که هزینهٔ روشنایی او تأمین نمی‌شود و سارقان به حساب دخل او می‌رسند. کسی که نغمه‌ای را شنیده و توانسته است آن را تقلید کند گمان می‌کند اگر در کلاس موسیقی ثبت نام کند یا معلم خصوصی داشته باشد، یکی از چهره‌های سرشناس موسیقی می‌شود. در سیروسلوک نیز باید در نظر داشت که رشد ابتدایی، نشانهٔ موفقیت زودرس در آینده نیست. این‌جاست که می‌توان سالک واقعی را شناخت.

امر به معروف

می‌گویند امر به معروف زبانی، قطعاً تأثیر دارد و مگر می‌تواند تأثیر نداشته باشد. البته باید مراقب تأثیرهای منفی نیز بود. از این گذشته، درگیر شدن دو شهروند بر سر مسائل کوچک چه فایده‌ای دارد؟ چند میوه‌فروش را می‌توان سراغ گرفت که پیاده‌رو را اشغال نکرده باشند. شهرداری از پس آن‌ها بر نیامده، فرهنگ‌سازی دربارهٔ سد معبر پس آن‌ها برنیامده و آن وقت قرار است یک نفر که به آن‌ها تذکری بدهد، قبول کنند؟ راه‌کارها خنده‌دار است. هنگامی که به کسی می‌گویی راه مردم را نبند پاسخ می‌شنوی که از آن طرف برو. به کسی می‌گویی سروصدا نکن، می‌گوید در گوشت را بگیر. هنگامی که می‌گویی شلاق نزنید به تو یاد می‌دهند که چه ژستی بگیری تا درد شلاق شاید کمی کم‌تر شود.

به نانوا می‌گویی چرا نانت این‌قدر خمیر است؟ نفر پشت سری می‌گوید: نمی‌خواهی بده به من. یک نفر دیگر بی‌موقع می‌آید و همین خمیرشده‌ها را که مانده و سرد هم شده است می‌خرد و می‌برد. آیا می‌توان انتظار داشت که نانوا کار خود را اصلاح کند؟ این‌ها موارد جزیی است، قصد من نه نمایاندن جرم نانوا بود و نه خوردن نان خمیر و برشته، تفاوت چندانی دارد؛ ولی تا هنگامی که سیاست‌های کلی اصلاح نشود و تا هنگامی که همه و یا بیش‌تر مردم نخواهند، جزییات اصلاح نمی‌شود. هر سخنی نیاز به پشتی‌بانی فکری دارد. یک شهروند عادی بدون پشت‌وانه، کاری از پیش نمی‌برد و اصلاحات نیز هیچ‌گاه موفقیت‌آمیز نخواهد بود. هنگامی که طرف‌داران ستم‌کار بیش‌تر از فرد عادل است، ستم نیز ادامه خواهد داشت. مبارزه با سرانگشتان ستم‌کار تأثیری ندارد. باید پشت‌وانه‌ها را مورد حمله قرار داد.

آینده پیش رو

می‌گویند اگر خواستی مردم یک‌جا را بشناسی ببین حیوانات آن‌جا چه حالی دارند، اگر از آدمی‌زاد می‌ترسند، بدان‌که با آنان بدرفتاری شده است و اگر لوس هستند، بدان‌که با آنان خوش‌رفتاری کرده‌اند. اما اگر خواستی جامعه را بشناسی، ببین مردم آن با یک‌دیگر چه‌گونه برخورد می‌کنند. جامعه‌ای که بسیاری از آدم‌های آن نمی‌توانند و جرأت ندارند بیرون از خانه بیایند، جامعه‌ای که سرای سال‌مندانش و آسایش‌گاهش عریض و طویل است، آیندهٔ خوبی پیش رو نخواهد داشت. بشر، چیزهای زیادی در دست دارد؛ ولی در جای درست هزینه‌اش نمی‌کند. محبتی را که باید صرف خانواده کند به پای گربهٔ خانگی می‌ریزد و پولی را که با آن می‌تواند فقر را از چهرهٔ جامعه بزداید، برای سگ خانگی هزینه می‌کند. شغل‌هایی مانند فروش قفس، ما را به کجا می‌خواهد برساند؟ اگر ما هیچ مشکلی در جامعهٔ بشری نداشتیم، بازهم نمی‌شد به این کارها اندیشید و اکنون که چنین هستیم ببین چه کار می‌کنیم.

کمپین

کمپین برای جمع کردن آشغال را که دیده‌ای چه شعارهایی که داده نمی‌شود. ما اگر آدم خوب تربیت کرده بودیم این‌قدر آشغال تولید نمی‌کرد و این‌قدر آشغال نمی‌ریخت تا نیاز به این قبیل تجمعات باشد. دوست داشتم یک فیلم در کوه بسازم. جایی که صعود به آن کار هرکسی نیست. وقت‌گیر است و حوصله می‌خواهد. به خودم می‌گفتم عمراً اگر بتوانی کسی را با خود هم‌راه کنی. از جاهای جذاب و نادیدۀ آن عکس تهیه کرده بودم و نشان این و آن می‌دادم. واکنش‌ها دیدنی بود؛ ولی دریغ از زمینۀ مناسبی که من درد اصلی را بازگو کنم. تنها یک مورد ابراز هم‌راهی کرد و گفت من پیش‌تر در کوه، آشغال جمع کرده‌ام. توجه نداشت که این کار نیازی به آشغال‌جمع‌کن ندارد، نیاز به فردی است که وقت و حوصله و صبر و استقامت داشته باشد، کوه‌پیمایی بداند و مهارت خود را به عنوان دست‌یار به کار گیرد. دیگر کوه را با کمپین جمع کردن آشغال می‌شناسند.

نبرد

نخستین رسمی بود که در طول عمرم کشیده بودم. دبیرمان آن را دید و هجده و نیم داد. پرسیدم چرا؟ گفت: این‌جایی که علامت زده‌ام از کادر بیرون زده و آن‌جای دیگر، دو خطه شده بود. برای من که به بیست عادت داشتم، هجده و نیم خیلی کم بود. برای خرید روان‌نویس چه‌قدر منت کشیده و پدرم را راه انداخته بودم. وقتم رفته بود و مجبور شده بودم شب زیر نور لامپی که دوستش نداشتم چشم‌هایم را در بیاورم. از دست خانواده نیز ناراحت بودم که چرا به من نکتهٔ لازم را نگفته‌اند؛ ولی اگر گفته بودند چه؟ باید می‌نشستم و از نو می‌کشیدم، اصلاح آن با آن ابعاد، بسیار دشوار بود و روز از نو و روزی از نو. باز اشتباهی دیگر ضمن این‌که وقت نداشتم و مقوای دیگری نیز هدر می‌رفت. روان‌نویس را عصر خریده‌ام و شب می‌خواهم اولین کارم را با آن انجام بدهم. آیا ممکن است بدون خطا باشد؟ طرح رسم از دیگری بود و آن‌چه برعهدهٔ من گذاشته شده بود، دقت بود. دقت بود که می‌توانست این رسم را در خور تماشا کند. همانند یک پارچهٔ لی که قرار است به پیراهن و شلوار تبدیل شود، دوخت ساده، برای آن جذاب نیست. باید دوخت ویژه‌ای روی آن انجام و سپس سنگ‌شور شود. اما نکتهٔ اصلی این بود که دبیر ما می‌خواست به ما کار دقیق را بیاموزاند و رسم کشیدن را یاد دهد. او در مقام ایراد گرفتن بود و ما باید در مقام بدون ایراد بودن قرار می‌گرفتیم. این مبارزه را من درک نکرده بودم. انسان نیز در یک مبارزهٔ دائمی به سر می‌برد. نمی‌توان گفت که نبرد روشنی و تاریکی در این وقت و ساعت متوقف شده است و یا در من آتش‌بس اعلام کرده‌اند. کسی که اهل مبارزه نباشد، مبارز نیست و فردی که مبارزه نکند، شکست می‌خورد. آدم‌های بی‌خیال از هر نوعی، باورها می‌تواند مانند افیون عمل کند و یا حالت جنگی به خودش بگیرد. انواع جنگ‌ها جای‌گزین آن مبارزه هست. برای کسی که اهل مبارزه نیست، انجام بسیاری از کارها آسان است. فوتبال و جنگ و سیاست و سینما نیز عرصهٔ نبرد است و کسی در نبرد پیروزتر است که

تکنیک بیش‌تری داشته باشد. فیلم بدون حقهٔ سینمایی، جذاب نیست. جایی باید آجری زیر پای هنرپیشهٔ کوتاه‌قد بگذاری و جایی رج بزنی. مهاجم خوب کسی است که دفاع تیم مقابل را جا می‌گذارد و به دروازه نزدیک می‌شود؛ ولی در زندگی این حقه‌ها کارساز نیست. مربی گران‌قیمت بگیری و دفاع جانانه کنی و با چنگ و دندان دروازه را بپایی، باز گل را خورده‌ای. چه به‌تر که هزینه‌هایت را پایین بیاوری و گل را تماشا کنی و لذت ببری. زندگی، گل را می‌زند و هرچه بیش‌تر مقاومت کنی، بیش‌تر سوژه می‌شوی. رویت را به دروازهٔ خودی کن و گل را تماشا کن، گویی تو از تیم مقابل هستی، آن وقت تشویق تماشاچیان، تو را کلافه نمی‌کند.

اندیشه

گلاب به رویتان، محتاج شده بودیم و مرتب تماس و مرتب بازدید و اجرای کارهایی که هیچ کدام تأثیر نداشت. در مرحله‌ای آدم دنبال آشناست و بعد کسانی که در دست‌رس‌تر هستند و بعد سراغ گرفتن از این و آن و بعد مراجعهٔ کور و فله‌ای و بعد دوباره نوبت انتخاب می‌رسد. بین تبلیغات با نام نشت‌یابی اندیشه برخورد کردیم و با آن تماس گرفتیم. آمد. مرد جوانی بود با لباس خوب. به نشت‌یاب نمی‌خورد، موضع را دید و بعد به اتاق دیگر آمد و برای نشستن اجازه گرفت، به اندیشه فرورفت و اشکال کار را کشف کرد. نام‌گذاری با مسمایی بود که تا مدتی نقل محفل خانوادهٔ ما بود. امروز که اندیشه با این مشکلات روبه‌رو شده است و تبلیغات لوله‌بازکنی‌ها به این حد بر در و دیوار می‌نشیند و لای در خانه می‌آید، و چاپ‌خانه‌ها نیز آن‌قدر که زیر بار چاپ تبلیغات می‌روند از کتاب و نشریه خوششان نمی‌آید، به فکر آن روزها می‌افتم. نبرد اندیشه برای انتشار و آن بی‌احترامی‌ها برای دریافت مجوز، به خوبی نشان می‌دهد چه چیزهایی برتر از اندیشه قلمداد می‌شود.

آموزش در دنیای کسب‌وکار

یک نفر ممکن است از دورهٔ دانش‌آموزی وارد فضای کسب‌وکار شود. هم‌کاری در مغازهٔ پدر یا دست‌فروشی، از معمول‌ترین این کارهاست؛ ولی آموزش او برای کسب، به کلی فراموش شده است. خارج یک نفر که می‌خواهد مغازه باز کند، کلی به او آموزش می‌دهند، آموزش حساب‌داری و صندوق‌داری، آموزش فروش، آرایش ویترین و تبلیغات. البته ما اگر امروز آموزشی بدهیم، اطرافیان او چیز دیگری به او القا می‌کنند و خودش نیز می‌بیند که اگر بخواهد حق مشتری را رعایت کند، کلاهش پس معرکه است. کسی که تا حدود زیادی به این چیزها اهمیت می‌دهد، مشخص است که پیش‌رفت مالی نمی‌کند و خانواده، او را تحت فشار می‌گذارند که پس چرا برای بچه‌ات خانه نمی‌خری و چرا مغازه‌ات را توسعه نمی‌دهی؟

تواضع

اگر به فردی بگوییم رفتارت متکبرانه است یا چنین برداشت می‌شود که تو آدم متکبری هستی، و باید تواضع کنی، فکر می‌کند ما به او می‌گوییم آدم بی‌خود و به درد نخوری هستی. تواضع، مساوی با بی‌خودی بودن نیست و آدم‌های بی‌خود، تواضع نمی‌کنند. کسانی که خدمتی انجام می‌دهند، بیش از دیگران در معرض تکبر قرار دارند و با کوچک‌ترین انتقادی برمی‌آشوبند که ما این‌قدر کار کرده‌ایم. آری، کارهایی انجام داده‌اید؛ ولی این دلیل نمی‌شود که دیگری نتواند به شما انتقادی کند و این اندازه متکبرانه برخورد کنید. کسی برای مردم چای می‌ریزد؛ ولی مقداری از چای را نیز بر فرش می‌ریزد، بخشی از کار او ستودنی و بخشی ناستودنی است. گاه شدت تکبر تا آن‌جاست که منتقد باید سرکوب و دربه‌در شود. انسان متکبر نمی‌تواند در هوایی تنفس کند که منتقد در آن به سر می‌برد. منتقد باید فرار کند یا تبعید شود.

وقت آزاد

کسی که وقتی برای خود ندارد، آدم خطرناکی است. تنها سخن از فضای مجازی نیست، کسانی هستند که بی‌رحمانه کار می‌کنند و یا حتی وانمود می‌کنند که مشغول هستند. کسانی که بی‌کار در مغازه نشسته‌اند، حتی اهل صحبت با دیگران نیز نیستند؛ ولی حاضر نیستند آن وقت آزاد را برای خودشان بگذارند. مردم را تماشا می‌کنند؛ ولی حاضر نیستند خود را مشاهده کنند.

سطح هوش‌یاری

اصفهان، شهر تکه است؛ ولی گفتارهای فیلم‌نامه‌نویسان این شهر مانند تکه‌هایشان نیست. آری، اثر هنری نمی‌تواند مستقیم‌گویی کند و باید چیزی باشد همانند تکه انداختن. کنایه، مقامی بزرگ در پدید آوردن آثار هنری والا دارد؛ ولی آن‌قدر فیلم‌ها و مجموعه‌های سبک و سطحی تولید می‌شود که سطح توقع مردم پایین آمده است و توان درک آثار هنری فاخر را ندارند. در موضوع مورد بحث ما یعنی سیر معنوی نیز سخن‌رانی‌های سطحی ایراد می‌شود. سطحی بودن یعنی دور بودن از معنی. سخن بر سر حمایت از سخنان سطحی و درنتیجه تولید روزافزون آن‌ها و یا عدم حمایت از ژرف‌اندیشان نیست، نتیجه را باید به نقد نشست که موجب پایین آمدن سطح هوش‌یاری مردم می‌شود. فرصت بسیاری صرف کارهای ناخوب می‌شود و هنگامی که اثر خوبی تولید می‌شود، فرصت حمایت و دقت در آن نیست. کتاب خوب را باید خوب خواند و کتاب ناخوب را اصلاً نخواند. نمی‌توان با همان سرعتی که یک کتاب سطحی را می‌خوانیم، سراغ یک اثر والا برویم و دقتی را که صرف یک اثر والا می‌کنیم، نباید برای یک اثر بی‌ارزش، هزینه کرد. همان‌گونه که دست کم گرفتن یک اثر خوب، سودآور نیست، با ارزش دانستن یک اثر به دردنخور نیز زیان‌آور است.

شک

شک را باید از سر سوزن شروع کرد. گمان کن به اندازهٔ یک صدم میلیارد از نوک سوزن، اشتباه فکر می‌کنی. عمری را در کنار کسی زیسته‌ای و مطالب نادرستی درباره او می‌گویی، بسیاری از مطالب را نیز دربارهٔ او نمی‌دانی. افرا دخالت‌گری که هم‌محله‌ای‌های خود را به خوبی نمی‌شناسند و آن وقت انتظار دارند مسائل کلان‌تری را خوب بدانند. فکر کن در زمان معاویه یا یزید و در حوزهٔ قدرت آنان زندگی می‌کنی. هر کاری که انجام می‌دهی حتی استفاده از مطالب سخن‌رانان نیز در جهت تعمیق باور به سلطهٔ بنی‌امیه است. برای برون‌رفت از این وضعیت، باید سخن مخالف را بشنوی. برای یک بار هم که شده است، جملاتی را از یزیدیان با دیدهٔ انتقاد بنگر و جملاتی را از جبههٔ مخالف، با گوش قبول بشنو.

در هر کتابی که از این دست به دست تو می‌رسد، از مدیریت ذهن می‌گویم و به راستی بدون آن بشر به ناکجاآباد می‌رسد. در مراقبه، ذهن را می‌توانی رها کنی. بگذار تا گنجشگک اشی مشی ذهن تو از این شاخه به آن شاخه برود؛ ولی یک جا دیگر دستاویزی ندارد، درخت‌ها تا ابد ادامه نمی‌یابد و این‌جا دیگر می‌توانی گنجشگک را به آسانی در مشت خود بگیری. چرا درخت هم‌سایه، بگذار گنجشگک برای لحظاتی نیز میهمان دست تو باشد.

در یک روز تعطیل که جایی نمی‌روی و در خانه نشسته‌ای مگر چه کارها کرده‌ای؟ شاید یک خرید ساده، چند کلمه حرف، خوردن غذا. حساب‌کشی از این کارها ساده است و زود تمام می‌شود؛ اما مراقبه از ذهن، و حساب و کتاب این‌که به چه اندیشیده‌ای و چه اندازه توانسته‌ای خود را آباد کنی، زمان می‌برد و مراقبه باید به این دقت و ظرافت باشد.

پاسخ پرسش کسی را بعد از چندی می‌یابی و به او می‌گویی. او می‌گوید: این‌که گفتی به چه درد من می‌خورد که به عنوان مثال مغازهٔ این آقا در کجا قرار دارد. راست می‌گوید، به کار او نمی‌آید؛ ولی او خود این پرسش را کرده بود و اکنون پاسخ نیز هم‌سنگ پرسش است. برای پاسخ‌های خوب، باید پرسش‌های خوب داشت. پرسش من کیستم، یک پرسش به درد بخور است. در کلاس‌ها و کتاب‌های آموزش پژوهش‌گری، می‌گویند چنین کن و چنان کن؛ ولی هر انسانی، پژوهش‌گر است و روحیهٔ تحقیق در نهاد او نهاده شده است. کودک را ببین. چه‌گونه یک اسباب‌بازی یا ساعت اتاق خواب خود را اوراق می‌کند تا دریابد عمل‌کرد آن چه‌گونه است. تحقیق یعنی همین، آگاهی از درون یک چیز به گونه‌ای که ته آن در بیاید. هرگاه به کف چیزی رسیدی، بدان‌که محقق خوبی هستی. بنابراین تحقیق را نمی‌توان و نباید آموزش داد. باید به آن تشویق کرد. هنگامی که کودک به خاطر دست‌کاری کردن دوچرخهٔ کوچک خود بازخواست می‌شود، روحیهٔ تحقیق در او می‌میرد. اما تحقیق دربارهٔ خود، از به‌ترین و مهم‌ترین پژوهش‌های دنیاست و البته دشواری‌های خود را دارد. خود را نمی‌توان اوراق کرد. کسی نمی‌تواند حتی جسم مادی خود را روی میز تشریح بیندازد و تشریح کند. هنرهایی مانند موسیقی باید از کودکی آغاز شود. نمی‌توان از کسی که در بزرگ‌سالی وارد دنیای موسیقی می‌شود، انتظار زیادی داشت. خودپژوهی، گسترده‌ترین پژوهش دنیاست و بنابراین نباید دقیقه‌ای را از دست داد. واکاوی خود، بسیار زود باید آغاز شود.

کیستی؟

بانویی از روز اول دانش‌جویی خود در دانش‌گاه تهران می‌گفت. مدرس ادبیات گفته بود: هرکس خودش را معرفی کند و سپس گفته بود برای جلسهٔ بعد به *لغت‌نامهٔ* ده‌خدا مراجعه کنند و معنی نام و نام خانوادگی خود را بنویسند و بیاورند. این پژوهش برای یک جوان هیجده، نوزده ساله که با پژوهش آشنا نیست، خوب است. ولی منبع یک‌سان و نام‌های یک‌سان و یا شبیه به یک دیگر، نتایج یک‌سانی به بار می‌آورد، ضمن این‌که انسان، برابر با نام خود نیست. چه بسیار یوسفانی که زیبا نیستند و چه هوش‌یارانی که هوش‌یاری ندارند. آن‌جا که سخن از کیستی انسان به میان می‌آید، هرکسی باید دست به کار شود، نوعی اتحاد عاقل و معقول در کار است. پژوهنده، خود و نمونهٔ تحقیقاتی نیز خود است. هر دو در دست‌رس هستند و نیاز به منبع و نور و کارت عضویت کتاب‌خانه نیست. نام انسان، تمام هویت او نیست و معنی نام، تنها می‌تواند راهی به درون انسان داشته باشد؛ ولی من کیستم، یک پرسش بنیادین است.

دستاوردهای سواد

ببین مردم برای چه چیزهایی خوش‌حال هستند. یک پزشک ممکن است دل‌خوش به نسخه‌هایی باشد که می‌نویسد، روزی چند نسخه از او به داروخانه‌ها می‌رود. نام یک سخن‌ران در چند اعلامیه می‌آید. پیرمردها و پیرزن‌ها به بچه‌ها می‌گفتند اعلامیه‌ها را برای آنان بخوانند و ما بچه‌ها چه‌قدر خوش‌حال بودیم که چشممان می‌بیند و سواد نیز داریم. چند وقت پیش مردی دنبال نشانی بود. کسی برای او توضیح می‌داد که چه خطی را باید سوار شود و او گیج و منگ. کاسب دریافت که او سواد ندارد و نمی‌تواند مسیر اتوبوس‌ها را بخواند. این‌جا دیگر به خاطر باسوادی خودم شاد نشدم؛ بلکه به خاطر بی‌سوادی او دلم گرفت. اما نه آن شادی قدیم، به جا بود و نه این دل‌گیری. به زودی روزی فرامی‌رسد که افراد تحصیل‌کرده، بسیار بیش از این باشند. در جمعی وارد می‌شوی و کسی کم‌تر از دکترا ندارد. اما امیال و آرزوهای این‌ها در همان حد انسان کم‌تر درس خوانده است. الفاظ، متفاوت شده؛ ولی شوخی‌ها و سطح تفکرات در همان حد است. بلکه آرزوها بزرگ‌تر نیز می‌شود و برای دست‌یابی به این آرزوهای بزرگ، باید قدرت تخریب بیش‌تری داشت. دزدان با چراغی که گزیده‌تر می‌برند. آموزش باید نور خرد را شکوفا کند، اگر آموزش در جهتی است که نور را برای سرقت‌های شبانه فراهم آورد، زندگی بشر دچار بحران-هایی می‌شود که در جهان می‌بینی. جنگ را یک نفر نمی‌تواند تمام کند. باید تمام انسان‌ها از این کارها دست بردارند. نمی‌توان گفت ما دست از آموزش‌های نظامی برمی‌داریم تا دیگران نیز چنین کنند. این‌گونه مملکت ما بر باد می‌رود؛ ولی همه باید دست از این کارها و جمع کردن تسلیحات بردارند.

فقر معنوی

پژو تازه وارد بازار خودروی ایران شده بود و عده‌ای خانه و زمین خود را می‌فروختند تا چنین خودرویی را سوار شوند. وقتی که راننده از خودرو پیاده می‌شد، لباس و کفش او را که می‌دیدی، درمی‌یافتی که به آن خودروی گران‌قیمت نمی‌خورد. هنگامی که رانندگی او را می‌دیدی که به صورت زیگزاگ در جاده می‌راند، درمی‌یافتی که او از چه تیر و طایفه‌ای است. گاهی یک چیز گران‌قیمت می‌تواند فقر را به خوبی پوشش دهد. دانش‌آموز فقیری که خوب لباس می‌پوشد تا دیگران به او ترحم نکنند. شاید بتواند لباسی به‌تر از بچه پول‌دارهای کلاس نیز فراهم کند؛ اما فقر معنوی را به هیچ صورت نمی‌توان پنهان کرد. جهان ما از دیرباز با فقر معنوی درگیر بوده است. احساس پوچی، ویژه یک سن خاص و پی‌روان یک مذهب خاص نیست، همه با آن درگیر هستند. لازم نیست نیهیلیست باشی تا معنای پوچی را دریابی. پوچی تنها به سراغ فقیران یا طبقهٔ متوسط یا ثروت‌مندان از نظر مادی نمی‌رود، با همه کار دارد. یک نفر که تحصیلات عالی دارد و در خانوادهٔ فرهیخته‌ای بزرگ شده و به اندازه کافی نیز از مال دنیابرخوردار است، خودکشی می‌کند. این‌جا به خوبی می‌توانی فقر معنوی را مشاهده کنی. ثروت زیاد که هیچ، دنیا نیز اگر مال او بود، باز کم‌بودهایی را حس می‌کرد. دم دستی‌ترین نسخه‌ای که می‌توانی بپیچی این‌که طرف باید باورهایی مثل باورهای من پیدا کند تا خودکشی نکند.

کسی که ویلا ندارد، بعید است چندین دوست داشته باشد که ویلا دارند. کسی که خودروی گران‌قیمت ندارد، دوستانی که خودروی گران‌قیمت دارند، نخواهد داشت. در فقر معنوی نیز این‌گونه است، اهل معنا، فقیران معنوی را به دوستی برنمی‌گزینند.

نفس کار

من نزد تو می‌آیم و نقل کسی را می‌گویم که به من ظلم کرده است و از او به مردک فلان فلان شده آشغال یاد می‌کنم. این‌جا ابتدا باید دید که من درست می‌گویم یا خیر. آیا تنها به قاضی رفته‌ام یا نه. اگر ظلمی واقع شده باشد، آیا ظالم را درست تشخیص داده‌ام یا خیر؟ اگر همهٔ این‌ها ثابت شود، آن وقت باز من مجرم هستم. من به چه حقی به او ناسزا گفته‌ام. چیز بی‌ارزشی را از مغازهٔ دوستی بر می‌دارم. او دوست من است و آن چیز نیز بی‌ارزش. ابتدا باید دید که واقعاً بی‌ارزش است یا در نظر من بی‌ارزش آمده است یا من آن را نزد تو بی‌ارزش خوانده‌ام؟ یک تکهٔ کوچک پارچه در خیاط‌خانه، ممکن است با ارزش باشد. اگر بی‌ارزشی آن به اثبات رسید، باز نفس کار من دزدی و نکوهیده بوده است. گاهی دوستان از سرقت‌-های فرهنگی خود می‌گویند. دوربین را به من نمی‌دادند، من هم شیشه را شکستم و برداشتم و فیلم ساختم. نسخهٔ خطی را به من نمی‌دادند، من هم رفتم داخل کتاب‌خانه و آن را بیرون بردم و کپی گرفتم و بازگرداندم. چه‌قدر هم به این سرقت‌-ها افتخار می‌کنند. البته قوانین باید به گونه‌ای باشد که مشتاقان بتوانند به خواستهٔ خود جامهٔ عمل بپوشانند؛ ولی نفس این کارها نادرست است. باید اوراق این تفکرات را شست و آتش هوای نفس را خاموش کرد و خاطرات را خاک کرد و طوفان امیال و آرزوها را فرونشاند.

من فراموشی

در محفلی بودیم و کسی از راه رسید و یکی از اعضای محفل به احترام این تازه‌وارد از جا برخاست و دیگری با مسخرگی گفت: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز. سالیانی پیش که شخصیت یک فیلم سینمایی در کلاس ادبیات دبیرستان بود و بچه‌ها یک شعر حافظ را مسخره کردند، یکی از روزنامه‌ها واکنش نشان داد و درنتیجه، این تکه را از فیلم حذف کردند، اما امروز تا دلت بخواهد از این مسخره-بازی‌ها هست. بسیاری از اهالی فرهنگ و هنر نیز از حافظ و مولوی خوششان نمی‌آید، اول از همه به خاطر این‌که مشهور هستند. این مصراع حافظ، پر معنی است. باید من را حذف کرد. در مدارس کشیشی یا در خانقاه‌ها برای حذف من تلاش می‌کنند. بی‌آن‌که بخواهم چنین روش‌هایی را تأیید و ترویج کنم؛ ولی باز بر سر سخن خود هستم که من باید حذف شود. من در مصرف آب زیاده‌روی می‌کنم؛ چون زاینده‌رود را از آن خود می‌دانم. زاینده‌رود من کجاست یک شعار نادرست است. همه‌چیز از آن ماست و این ما مربوط به تمام بشر و در تمام اعصار است. اختصاص دادن یک چیز به هم‌شهری‌ها و حتی هم‌وطن‌ها و حتی جهانیانی که هم‌روزگار با من هستند، کار را به جنگ و اسراف می‌رساند. نیاز به یک مدیریت واحد برای طبیعت و همهٔ مواهب الهی وجود دارد و با این شیوهٔ تربیت انسان، چنین مدیریتی خواب و خیال است. بسیاری از جنگ‌ها برای به دست آوردن انرژی آغاز می‌شود و ریشهٔ همه جنگ‌ها من است.

محتوا

انجام کارهای جمعی در سرتاسر دنیا با مشکلاتی روبه‌روست و آن‌جا که عدهٔ زیادی با شغل‌های گوناگون باید به صورت هم‌زمان فعالیت کنند، دشوارتر. سینما مثال خوبی است. اما بعد از این‌که تولید با هر زحمتی به پایان رسید. دغدغهٔ کار دیگر آغاز می‌شود و کسی که دوست دارد محتوای به‌تری تولید کند، باید مدت‌ها وقت بگذارد و در این مدت اصلاً از یادها می‌رود. مردم با عنوان‌ها و شهرت‌ها کار دارند و نه با محتوا. بنابراین هنرمند یاد می‌گیرد از شهرت‌ها بهره گیرد، و خود نیز از شهرت خالی نشود. هنگام تولید یک کار، حد اکثر بهره‌برداری را از آن بکند و هنگامی که کاری ندارد، شوآف اجرا کند و یا نه، با سرعت بیش‌تری به تولید بپردازد. اندک اندک ابتذال فرهنگی شکل می‌گیرد همه نشریه دارند، همه ناشر هستند، همه استادند، همه کارگردان‌اند، بازی‌گر به مقدار زیادی هست، همه نویسنده هستند، همه محقق‌اند. دنیای فرهنگ و هنر، چنین دنیای ناامیدکننده‌ای شده است. انتظار هدایت از کسانی که درگیر با شهرت هستند، زیبا نیست.

با بیان‌گر بودن هنر موافق نیستم؛ اما آن‌جا که نمی‌توان هنر را جای‌گاه پند و اندرز و اخلاق کرد، چرا بتوان به پای‌گاه اشاعهٔ مسائل غیر اخلاقی تبدیل کرد؟ حافظ از معدود کسانی است که اثری هنری آفریده است در عین حال که می‌توان معانی بسیار بلندی را از اشعار او برداشت کرد. این‌که او به صورت مستقیم به بیان مسائل نمی‌پردازد، از این جهت است که نمی‌خواهد از بیان هنری فاصله بگیرد.

خستگی

خوب سخن گفتن هنری است. حتی سخنان معمولی میان افراد، باید اصلاح شود. سردم است با هوا سرد است تفاوت دارد. اگر هوا آن‌قدر سرد نیست و من سردم شده باید فکری به حال تغذیهٔ خود کنم. ضعیف شده‌ام. گرم است با هوا گرم است تفاوت دارد اگر هوا گرم نیست و کسی احساس گرما می‌کند، فشارش بالا رفته است و یا تب دارد. اگر لباسش را دربیاورد، بدتر می‌شود و اگر بخاری را خاموش کند و در را باز بگذارد، دیگران را نیز دچار سرماخوردگی می‌کند. سخن بسیاری به گونه‌ای است که گویی تمام بشریت باید مانند آنان بیندیشد. سخن مخالف اگر این باشد که من از این کار لذت نمی‌برم، حوصله‌ام سررفته است، چاره دارد، باید کارهای تقلبی را کنار بگذاری؛ نه این‌که هرکسی از دنیای معنوی بگوید متقلب است.

ماندگاری

من فرمولی برای ماندگاری نمی‌شناسم؛ ولی می‌توان دلایل حذف یک اثر را از خاطره‌ها برشمرد. ماندگار شدن در خاطره‌ها ارزشی ندارد؛ چون خاطره‌ها بی‌ارزش است. ولی اگر از دیدگاه افرادی، چنین چیزی ارزش باشد، باز کسی نمی‌تواند بگوید اثری که من آفریده‌ام ماندگار خواهد بود. سخن از چهره‌های ماندگار و هنر ماندگار در دنیایی که فرزند، پدر و مادر خود را از یاد می‌برد، هجویه‌ای بیش نیست. برای آیندگان، تکلیف معین نکنیم، کار خودمان را بکنیم. انگار همین دیروز بود که آثار فلان نویسنده را در دست داشتن، نشانهٔ روشن‌فکری بود. امروز خبری از او نیست و آن دیگری، اگر کتابی از او در دست داشته باشی، ناسزایت می‌گویند. ورق برمی‌گردد. آن خانهٔ خوبی که روزی روزگاری در به‌ترین جای شهر قرار داشت قربانی یک بزرگ‌راه می‌شود. آرامش‌گاهی که برای همه رشک برانگیز بود، چنان پرهیاهو می‌شود که نگو و نپرس.

باری به‌هرجهت

در طول دوران تحصیل به گوشم خورده بود که باری به هرجهت نباشید؛ اما همان گویندۀ این کلمات، باری به هرجهت نبود؟ یک شهروند با ثروت زیاد و یک شغل مناسب و موقعیت اجتماعی بالا مگر نمی‌تواند باری به هرجهت باشد؟ باری به هرجهت بودن، تنها برای کسانی که بدهی مالی دارند، نیست، کسی که سرمایه و مغازه و زن و زندگی و خانه و باغ و ویلا و شغل عالی دارد نیز روی می‌دهد. اگر کسی در جایی خلوت زندگی کند و این مشغله‌ها را نداشته باشد نیز ممکن است هدف خود را گم کند و گم‌راه شود و آن وقت انسان با گرفتاری‌های روزافزون، چه خواهد شد. دیگر باز کردن گره از یک کلاف سردر گم نیست، دفن شدن زیر بار چند هزار از نخ‌های تنیده شده به یک‌دیگر است.

داستان‌هایی دربارهٔ عشق دو نفر به یک دیگر به نگارش درآمده است. با فاصله‌ای که میان آن دو می‌افتد، عشق نیز فراموش می‌شود. داستان پر، در این باره است. شاید فیلم‌های سینمایی را نیز دیده باشی که زن و شوهر، مدتی بر اثر مأموریتی از یک‌دیگر جدا زندگی می‌کنند. طلاقی انجام نشده؛ ولی زندگی دوباره نیز دشوار است، گویی با یک‌دیگر غریبه هستند. ما نمی‌توانیم نسبت به سیر معنوی، این‌گونه باشیم، یک فصل را در کار دیگری باشیم و چند ماه بنشینیم سر سیر و سلوک. چند ساعت چنان کنیم و نیم ساعت هم چنین. هستی کوچک نیست و بنابراین هرچه عشق بورزی، کم‌کاری کرده‌ای؛ ولی علاقه به هرچیز دیگری باید محدودیت‌های خاص خودش را داشته باشد. کسی که زیاد کار می‌کند نتوانسته است علاقهٔ خود را مدیریت کند. یا به کار خود بسیار علاقه دارد و یا به پول و دست‌یابی به مقام ثروت‌مند. کانون عشق در وجود این افراد درست کار نمی‌کند و درست کردن آن، کار شهرداری و پلیس و وزارت به‌داشت نیست. میوه‌فروشی را می‌شناسم که میوه‌هایش را می‌گنداند. گاهی از گندیدگی نیز می‌گذرد و او حاضر نیست آن‌ها را بریزد برود. هنگامی که در معرض گندیدگی قرار می‌گیرند، تخفیفی در کار نیست و درنتیجه کسی نمی‌خرد. بارها مغازهٔ او را تعطیل کرده‌اند، برای او کلاس گذاشته‌اند، او را مجبور کرده‌اند مغازه‌اش را تا سقف، کاشی کند؛ ولی به هرحال میوه اگر بماند می‌گندد، حتی اگر تمام مغازه کاشی باشد. در کشور ما قانونی برای ساعت کاری مغازه‌داران نیست و یک مغازه‌دار می‌تواند نیمه شب نیز فعالیت کند و سر و صدای او در سحر، خواب را از چشم هم‌سایگان بگیرد و آسایش آنان را سلب کند. چاره چیست؟ نهادی نیست که محدودیتی ایجاد کند و اگر محدودیتی ایجاد شود، نارضایتی‌ها بالا می‌گیرد. آقا نمی‌گذارند در این مملکت کار کنیم و پول‌دار بشویم. با این اوضاع اقتصادی، جلوی کارکردن را نیز می‌گیرند. کتاب‌فروشان زیادی را

دیده‌ای که مغازۀ آن‌ها انبار کتاب می‌شود. تردد در آن‌ها با دشواری صورت می‌-گیرد. کتابی را برمی‌داری بخری و او همین‌طور قیمت را بالا می‌برد و آخر سر می‌گوید ببخشید، این فروشی نیست، برای خودم می‌خواهم. از سویی علاقۀ زیاد به کتاب و از سویی، فروشندگی، و این دو با هم نمی‌خواند. کتاب آن‌قدر می‌ماند که از شکل می‌افتد و مطالب آن نیز کهنه می‌شود، قیمت آن به شدت افت کرده است، شاید کیلویی بتوان آن را خرید؛ ولی کتاب‌فروش زیر بار نمی‌رود.

حسد

تو برای من خاطره‌ای را تعریف می‌کنی و در بین آن از کسی نام می‌بری و می‌گویی: به‌تر از شما نباشد... . حسد انسان تا آن‌جاست که حتی تحمل شنیدن تعریف دیگری را ندارد و باید پیش از آن مقدمه‌ای چیده شود که نکند به من بربخورد. کافی است رزومۀ جوانی را در فضای مجازی بگذاری و آن وقت کلی مدعی پیدا می‌شود که این مگر چه دارد که تو از او تعریف می‌کنی و ما مگر بالاتر از او نیستیم و کارنامک کامل‌تری نداریم؟ آتش حسد تا آن‌جاست که یک هنرمند زندگی‌نامۀ مختصر خود را به زبان مادری خود انتشار نمی‌دهد و آن را به زبانی دیگر منتشر می‌کند.

دروغ خواهی

تازه طرح اتوبوس‌های شبانه در اصفهان اجرا می‌شد، و من که دیروقت به خانه می‌رفتم از آن‌ها استفاده می‌کردم. مسافران، اندک بودند. یکی از آن‌ها جوانی بود با قد بسیار بلند، صورت بسیار تیره و لهجهٔ خاص و نامفهوم که در گرمای تابستان، کت می‌پوشید. شب‌ها به ایست‌گاه قایق‌رانی سی‌وسه پل می‌آمد و کارهایی را انجام می‌داد و انعام بسیار مختصری می‌گرفت. با درآمدی که داشت، پرداخت هزینهٔ اتوبوس، برایش دشوار بود. چه کار می‌کرد؟ نزدیک رانندهٔ اتوبوس می‌ایستاد و پیداست که در این حالت، راننده با او صحبت می‌کرد. چه کاره‌ای؟ این‌جا کار می‌کنم. انگشتش را به سمت میدان انقلاب و سی‌وسه پل می‌گرفت. چون لهجهٔ او نامفهوم بود، با اشاره سخن گفته بود و دوم این‌که دروغ نگفته بود؛ چون ایست‌گاه قایق‌رانی در همین راستا بود؛ ولی یک چیز دیگر نیز در میدان انقلاب قرار داشت؛ یک اتوبوس که تعمیرگاه سیار اتوبوس‌ها بود. رانندهٔ اتوبوس، گل از گلش می‌-شکفت: پس با هم‌دیگر هم‌کار هستیم، احترام می‌کرد و از او کرایه نمی‌گرفت. روزی که اتوبوس راننده، خراب می‌شد و به تعمیرگاه می‌رفت، انتظار داشت تعمیر خودروی او زودتر و به‌تر انجام شود، در حالی که چنین شخصی داخل تعمیرگاه نبود و او را نمی‌شناختند! اگر به این راننده بگویی که در یک ساعت از یک شب خاص، از کسی کرایه نگیر، حاضر است دو ساعت داد و بیداد کند که من رانندهٔ این ماشین هستم و خودرو از دیگری است و ما نداریم و... . اگر بگویی با همه یک‌سان رفتار کن و رفتار تبعیض‌آمیز تو، بی‌احترامی به دیگران است نیز نخواهد پذیرفت. او خود گلایه‌مند از تبعیض است؛ ولی در جایی که محدودهٔ حکم‌روایی اوست، حاضر نیست عدالت را اجرا کند. او دوست دارد در جایی سرمایه‌گذاری و سپس برداشت کند. نمی‌توان گفت که نیت او خیر بوده است و درنتیجه به نتیجهٔ مطلوب دست خواهد یافت. سرمایه‌گذاری در جای غلط، در به‌ترین حالت، سودی در برندارد، اما زیان و خسران نیز در راه است. اما اگر او قرار باشد تخفیفی را برای

مسافران قائل شود، چه خواهد کرد؟ مسافرانی هستند که محبت او را جبران خواهند کرد. همهٔ جبران‌ها لازم نیست دیده و گفته شود. چه بسیار کسانی که برای ما کار می‌کنند، بدون این‌که به سمع و نظر ما برسد. دیگری در جایی کار می‌کند که روزی روزگاری گذار راننده به آن‌جا خواهد افتاد و چنان جبران می‌کند که در خیال راننده نمی‌گنجید. او خود خواسته است تا دیگری به او دروغ بگوید و پس از آن، خود دروغ را باور کرده و مدتی با آن زندگی کرده است. خرابی کار ما از این دروغ‌هاست. دروغ‌هایی که دریافت و باور می‌کنیم. این قبیل دروغ‌ها از سوی مسافران، بسیار زیاد است و رانندگانی هستند که مسافر را به خاطر تیپ او و دروغ‌هایش رایگان سوار می‌کنند و بعد می‌بینند که مسافرشان نه پزشک است و نه ثروتی دارد. کرایهٔ میان دو شهر، از جیب آن‌ها می‌رود، ضمن این‌که در این مسیر طولانی نتوانسته‌اند دریابند که این مسافر، کلاه‌بردار است و دارد در دلش به آن‌ها می‌خندد. همه چیز از یک دروغ آغاز می‌شود. اما اگر یکی مثل من به آن‌ها بگوید به آن یکی مسافر، بی‌احترامی کردی، می‌گوید دلم می‌خواست، یک نگاه هم به من می‌کند می‌بیند آدم مهمی به نظر نمی‌رسم، یک ناسزا هم به من می‌گوید. چه کار می‌توانم بکنم؟ نه زور بازو دارم و نه کاره‌ای هستم.

نام‌ها و واقعیت‌ها

در تقویم زرتشتیان، هر روزی از سال نامی دارد و شماری از روزها به نام ماه‌ها خوانده می‌شود. تقارن دو نام با یک‌دیگر، جشنی را رقم می‌زند. به عنوان مثال، روز مهر از ماه مهر، جشن مهرگان است. پس هر ماهی جشنی دارد و شماری از جشن‌ها مانند نوروز و تیرگان و مهرگان، برجسته‌تر است. در دوران پهلوی کوشیده شد تا جشنی مانند مهرگان احیا شود و البته مورد توجه روشن‌فکران و حتی مردم قرار نگرفت. حکومتی که زرتشتی نیست؛ ولی چنین رسمی را از دوران باستان، ترویج می‌کند. ورود دولت‌ها، باعث عجیب و غریب‌تر شدن هرچیزی می‌شود. بسیاری هستند که از نوروز خوششان نمی‌آید. آن‌قدر نوروز تبلیغ می‌شود که اثر منفی پیدا کرده است. پیداست که سخن ما تقبیح چنین تبلیغاتی نیست که بررسی آن‌هاست، اگر این تبلیغات انجام نشود، باز افراد بسیاری هستند که نوروز را گرامی می‌دارند، همه‌جا سخن از نوروز است، نمی‌توان دهان مردم را گرفت تا از نوروز نگویند. زمانی اگر کسی مناسکی را انجام می‌داد از او می‌پرسیدند این چه کاری بود که انجام دادی؛ ولی امروز افراد بسیاری هستند که اهل مناسک نیستند؛ ولی می‌دانند که انجام این حرکات چه اسمی دارد. اگر کسی من را هنگام خارج شدن از جایی ببیند، شروع می‌کند به نتیجه‌گیری. اگر هم توضیحی از من بخواهد، من باید به او بگویم من از آن‌هایی نیستم که آن‌طوری هستند و این‌گونه هستم و این‌جا نیز آن‌جوری نیست، این‌جوری است و در ضمن، من آدم آن شکلی نیستم، این شکلی هستم، موافق این کارها نیستم؛ ولی تا اندازه‌ای از آن کار طرف‌داری می‌کنم؛ اما نه به حد افراطی. واژگان بسیاری این‌گونه شده است. باید توضیحات زیادی بعد از آن‌ها اضافه کرد، به این امید که دیگران بشنوند و متوجه شوند. بعد از واژه‌هایی، باید واژهٔ واقعی را اضافه کرد؛ عرفان واقعی... که البته این هم تأثیری ندارد. قرض‌الحسنه هنگامی که تابلو پیدا کرد، چیز دیگری می‌شود.

روی‌کرد فله‌ای به بسیاری از چیزها آن‌ها را از کیفیت اصلی جدا می‌کند. آن‌جا که گفته‌اند عمل خود را مخفی کن، به جز این‌که ریا باعث نابودی عمل می‌شود، برای این است که زمانی اکثریت با ریاکاران می‌شود، آن‌گاه آن شخصی که از سر اخلاص به چنان کاری روی می‌آورد، تقبیح می‌شود، بسیاری باید عمل خود را مانند سارقان، آهسته و پنهانی انجام دهند. آدم که همه جا نمی‌تواند کار خود را پنهان کند، یک روز مردم می‌بینند و چه برخوردهایی که با او نمی‌شود. یکی هم عکس آدم را می‌گیرد و پخش می‌کند و دیگران مطمئن می‌شوند که این هم تفاوتی با آن ریاکاران ندارد. دیگر تشخیص مخلص با ریایی، کار هرکسی نیست، بسیاری از اصل زده می‌شوند. وقتی که باید صرف کاوش و کنکاش شود، در راه ریا هزینه می‌شود. افراد می‌گویند اگر این راه بر حق بود، چنین آدمی نداشت، این فرد نشان می‌دهد که این راه، راه خوبی نیست. افراد بشر با این اوضاع در پی عنوان‌های دست‌مالی شده‌اند. جوانی که در رشته‌ای فنی پذیرفته شده است می‌گوید: من در رشتهٔ مهندسی عمران درس می‌خوانم، به دانش‌کدهٔ مهندسی می‌روم و انتظار دارد که از این پس به او مهندس گفته شود، خود این‌گونه امضا می‌کند و خانواده نیز او را با این واژه صدا می‌کنند. یک واژهٔ کوچک چه‌گونه می‌تواند انسان بزرگی را فریب دهد. این واژه او را به کجا می‌رساند؟ دست بالا به جایی که دیگران رسیده‌اند. آیندهٔ او در همین یک واژه، خلاصه می‌شود. قطعاً انسان، بزرگ‌تر از این واژه‌هاست و دشواری وظیفهٔ او نیز فراتر از این‌هاست، اما او دوست دارد خود را در یک کلمه خلاصه کند.

از اسم تا رسم

هرچیزی در ابتدا واقعیتی بوده است و سپس اسمی بر آن گذاشته‌اند و آن‌گاه که نامی یافته، از کیفیت آن کاسته شده است. من نظری دربارهٔ اصلاح ندارم؛ ولی اگر هم داشتم، کسی به سخن من گوش نمی‌داد و اصولاً چنین چیزی با تبدیل واقعیتی به چیزی که اسمی دارد و رسمی شده، ناممکن است. نمی‌دانم چای به نوشیده‌ای یا خودت درست کرده‌ای؟ به را رنده می‌کنند. حال برای این‌که رنگ بدهد و مانند چای بشود و میهمان بخورد و کسی که می‌خواهد چای را ترک کند، راحت‌تر زیر بار نوشیدن آن برود، این خرده‌های رنده شده را تفت می‌دهند، بعد می‌گذارند خشک شود و نگه می‌دارند تا هنگامی که نیاز به دم کردن آن شود. این به که از پوست اصلی خود جدا شده، خرد و رنده شده، آب آن در تفت دادن از بین رفته، زمان زیادی مانده و برای دم کشیدن حرارتی دوباره دیده است، خاصیتی ندارد. اگر من بیایم و برای خرید به، ابتکاری به خرج دهم، فایده‌ای ندارد، آن مراحل، بعد از تهیهٔ به انجام می‌شود. اگر من به را از باغ شخصی بیاورم یا هدیه بگیرم یا به صورت نقد بخرم یا نسیه، تفاوتی در نتیجهٔ کار ندارد. امروز چیزهای نوظهور از راه رسیده است. این ابتکارها از جهات گوناگونی است؛ یکی این‌که یک فرد می‌خواهد اسم او در تاریخ بماند و خود به عنوان مبتکر در رأس باشد و زیرمجموعهٔ دیگری نباشد. یک جهت دیگر این‌که روش‌های دیگر برای او کارساز و ارضاکننده نبوده است. اگر مفاهیم بر سر جای خود بود که افراد زیادی اجبار نداشتند چنین کنند. اگر از کیفیت کاری خرسند نیستی، چاره‌ای نیست و من راه اصلاحی نمی‌شناسم. دعوت من نه اصلاح است و نه ترک آن‌ها، تنها این است که به انجام چنین مناسکی مغرور نشوی و یا آن‌گاه که کاری را خالی از مغز یافتی، ناراحت نشوی، من به دنبال آن اسم و رسم بوده‌ام و آن اسم و رسم، تهی از واقعیت است. اگر هرجا رفتی، دلت آرام نگرفت و به نتیجهٔ مطلوب دست نیافتی، من نمی‌خواهم کار تازه‌ای را ذکر کنم یا بگویم این‌جا نمی‌توانم برایت بگویم و بیا تا در گوشی برایت

شرح دهم، تنها و تنها دلیل عدم خرسندی تو را ذکر می‌کنم و ناتوانی در اصلاح را. دور است که بگوییم شماری از اهالی سیاست، در پوسته مانده‌اند و به مغز نرسیده‌اند، آن‌ها مغز را جویده‌اند و تفاله‌اش را بیرون ریخته‌اند. یک نفر ممکن است بگوید اشکال در توست و یک نفر این زندگی یا اساس زندگی را زیر سؤال ببرد؛ ولی بدان‌که اصل به، میوۀ خوبی است و ما آن را به یک چیز بی‌فایده تبدیل کرده‌ایم. کنسرو ماهی ارتباط بسیار اندکی با آن ماهی بزرگی که در اقیانوس زندگی می‌کرده است دارد. اعمال جمعی بیش‌تر در معرض این استحاله قرار دارد. بسیاری از نام‌ها ویژگی دیگری یافته است. اگر به کسی که بیش از هیجده سال دارد بگوییم دانش‌آموز، ناراحت می‌شود، چرا ما سن و سال او را اندک پنداشته‌ایم، چرا فکر می‌کنیم او هنوز دیپلم نگرفته است؟ یعنی توجه به واژۀ زیبای دانش و کسی که دانش را می‌آموزد انجام نمی‌شود. واژۀ دانش‌جو نیز باز این‌گونه است. اگر به آدم مسن و پرمدعایی بگوییم دانش‌جو، تنها احتمال این است که او دانش‌جوی دورۀ دکتری باشد. هرکسی به گونه‌ای می‌میرد و مراسم‌ها نیز چندان یک‌سان نیست و در جاهای گوناگون برگزار می‌شود؛ ولی این مراسم نیز در موارد بسیاری خالی از مغز است. این‌جا باز چیزی به نام مراسم وجود دارد و هر شیوه‌ای که برای آن پیش‌نهاد شود، خیلی زود به همان مسیر غلط خواهد افتاد. خیلی‌ها شیوه‌های جدیدی را در هنر ابداع می‌کنند و هنر نیز جای ابداع است؛ ولی این هنر هنگامی که مسیر نمایش‌گاه و جشن‌واره و فروش‌گاه و حراج را می‌پیماید، همان می‌شود که بوده است. امیدوارم مثال‌های گوناگونی زده باشم تا به رشتۀ خاصی برنخورد. یک نفر می‌تواند ازدواج نکند تا شاید به چند نفر پیامی بدهد؛ ولی آیا کسی می‌تواند نمیرد تا بگوید سنت‌های پیوندیافته با مرگ، ناخوب است؟ دست و پای ما بسته است.

سرایت

یک بز گر می‌تواند گله‌ای را گر کند و یک میوهٔ خراب به جز تخریب میوه‌های هم‌جوار می‌تواند کپک را در همهٔ فضای یخچال بپراکند؛ اما درستی‌ها گاهی مسری نیست. گل نباید از زمستان تأثیر بگیرد و دست از زیبایی و خوش‌بویی بردارد؛ ولی با یک گل، بهار نمی‌آید. برای رهایی جامعهٔ بشری نیاز به یک آگاهی سرتاسری وجود دارد. نوعی از آگاهی که باعث هماهنگی شود. در بازی فوتبال نمی‌توان به بازی درخشان یک نفر امید داشت، یک تیم باید در طول سالیانی خوب عمل کند تا جایزه‌ای جهانی به دست بیاید. سخن بر سر ایرادهای کوچک نیست. اگر بازی‌کنان این غذا را مصرف نکنند و آن خوراک به وعدهٔ غذاییشان افزوده شود نیز نتیجه همین است که می‌بینی. هماهنگی سرتاسری، زیباست؛ ولی کار من نیست. من اگر بر آن پافشاری کنم، گزافه‌ای است بزرگ‌تر از دهان من. کسی گفته بود که در فتوای مجتهدان نباید احتیاط واجب باشد، فقیهی که به یقین نرسیده است چرا فتوا می‌دهد. زیبا گفته بود؛ ولی آیا چنین کاری انجام شدنی است؟ یک نفر دیگر می‌گوید انسان‌ها باید بر اساس صفات الهی عمل کنند. بخشندگی همه جای دنیا باید به یک معنی باشد. این نیز سخن زیبایی است؛ ولی شدنی نیست.

همان است که هست

روزی به کتاب‌فروشی دوستمان رفتم. یک پاکت عکس به من داد. گفت: تو که این‌ها را نمی‌شناسی، عکس‌هایشان را ببین، طوری نیست. چند نفر آقا و خانم ساکن ایتالیا آن‌جا عکس گرفته بودند. من محو سنگ‌فرش‌ها شده بودم. آن موقع پیاده‌روهای اصفهان، دچار مشکلات بیش‌تری بود. یک نفر ممکن است از لباس خوب آن‌ها می‌گفت و یکی دیگر از زستی که در عکس گرفته بودند. به هرحال هرچیزی را می‌توان از زوایای گوناگون دید؛ ولی آگاهی از کیفیت زندگی انسان‌های دیگر را در سرتاسر دنیا می‌توان از نزدیک دید یا از دیگران پرسید و یا در فیلم‌های مستند و سینمایی به نظاره نشست. باور کن کلیاتش همین است که هست. امکانات در کشورهای پیش‌رفته، بسیار بیش‌تر از کشوری مانند ماست؛ ولی کیفیت‌های اصلی پایین است. کیفیت آگاهی و خردورزی در سطح جهان بسیار پایین است.

پیش‌رفت

فرهنگ کشورهای توسعه یافته با فرهنگ کشورهایی همچون ما بسیار متفاوت شده. دیگر نمی‌توان گفت که من به غرب رفتم و یک سوغات فرهنگی آوردم. وارد کردن یک دست‌گاه چاپ یا یک چیز ارزان‌تر مثل نرم‌افزار یا کتاب امکان‌پذیر است. رسانه‌ها این کالاها را به دست خواستاران می‌رسانند. این‌ها تنها یک کالای فرهنگی است. سبک زندگی غربی را که دیگر یک نفر نمی‌تواند وارد کند. میراث فرهنگی ما ببین دچار چه وضعیتی است، اگر جایی را حفظ کرده‌ایم مورد استفاده نیست، درش را بسته‌اند، فایده که ندارد، گاهی زیان نیز دارد، جلوی گسترش خیابان را گرفته است. به کار حفظ هویت ما نمی‌خورد، راه زندگی امروز ما را نیز بسته است. نظام تحصیلی آن‌ها با سرعت بسیاری دگرگون شده و باز در حال تغییر است. ما در جهت بومی‌سازی یا در جهت غربی کردن، چنین سرعتی نداریم، حتی نظام دفع فاضلاب و بازیافت آن‌ها نیز متفاوت است. نمی‌خواهم به آن‌ها درس بدهم که شما همه چیز دارید؛ ولی اخلاق ندارید، یا به هم‌وطنان خودم توصیه کنم به غرب نروید یا برای تحصیل بروید و زود برای خدمت به کشور بازگردید، یا نه، غرب نیز خوب است، فقط این نکات را که رعایت کنید، خوب می‌شود، اما پیش‌رفت چه چیز است. آیا کار کردن با یک دست‌گاه پیش‌رفته را می‌توان پیش‌رفت خواند و آیا خواندن یک متن تخصصی نشانهٔ پیش‌رفت است؟

سمی از خارج وارد کرده بودند که موش‌ها پس از مصرف آن تشنه می‌شدند و برای رفع عطش به کندن زمین می‌پرداختند. آن‌قدر زمین را می‌کردند که از خستگی بمیرند و یا در آن گودال عمیق بیفتند و نابود شوند. چرا فکر می‌کنیم در زمینهٔ باورها نمی‌تواند چنین بلایی بر سر ما بیاید؟ به ویژه آن‌جا که کسانی و رسانه‌هایی را به دوستی خود برگزیده‌ایم و بدون فیلتر به آن‌ها گوش فرامی‌دهیم و گمان می‌کنیم خوراک خوب برای ما تدارک دیده‌اند.

تازه‌تراش‌ها

گفتار کسانی را دنبال کرده‌ام و در سخنان فردی، مقداری را درست و مقداری را نادرست یافته‌ام. تعیین دقیق نادرستی‌ها و درصد آن‌ها با کارشناسانی است که بدون حب و بغض به نقد و بررسی همه جانبه‌ای اقدام کنند؛ ولی شماری از آن افراد، همچون بتی پرستیده می‌شوند. فضای مجازی این اجازه را می‌دهد که افرادی به نقد مداوم این بت‌ها بپردازند و نادرستی‌های آنان را بنمایند و برجسته‌تر کنند، دستشان درد نکند؛ ولی این بت‌شکنان خود استادانی دارند. اینان درصدد هستند استادان خود را همچون بتانی تازه‌تراش به جامعه عرضه کنند. بتی شکسته می‌شود و بتی دیگر بر جای او می‌نشیند. این‌ها با زرنگی ویژهٔ خود از سیاست پرهیز می‌کنند و بنابراین، کسی مانع فعالیتشان نمی‌شود. محدودیت بت‌ها در قانون، پیش‌بینی نشده است. می‌گویند میکل‌آنژ هنگامی که تکه سنگی را می‌دید، درمی‌یافت قابلیت تبدیل به چه چیزی را دارد و او می‌تواند از دل آن چه تن‌دیسی بیرون آورد. گویی افرادی نیز هستند که تشخیص می‌دهند از چه فردی می‌توانند یک بت خوش‌تراش عرضه کنند و این به درد بت شدن در چه رشته‌ای می‌خورد. نه زندگی بت‌ها خوب است و نه زندگی با بت‌ها، نه زندگی بت‌پرستان، مناسب است و نه هم‌زیستی با آنان. نمی‌توان با بت‌پرستان به بحث نشست؛ چون دست بالا با شکستن یک بت، بتی دیگر جای‌گزین می‌شود. عشق تنها تبری است که می‌تواند تمام بت‌ها را نه بشکند که به آتش کشد و کسی که پذیرای این عشق است، دیگر نمی‌تواند میهمان‌خانه را در اختیار بت‌ها قرار دهد.

صرف انرژی

خانمی از من پرسشی دارد و من در پی هستم که او را نشان خانواده بدهم. پاسخ-گویی من باید در برابر دید مردم باشد که دیگران فکر نکنند من از آن امل‌ها هستم و به گونه‌ای قدم بزنم و او را به دنبال بکشانم که روشن شود استاد کیست و شاگرد کیست و جایی باشد که بانگ استاد استاد او طنین‌انداز شود و دیگران به خوبی بفهمند که باید من را این چنین صدا کنند. افراد کوچک‌تر دریابند خیلی مانده است تا به من برسند و افراد بزرگ‌تر دریابند کم از آن‌ها ندارم. با این همه تلاش، من انرژی لازم را برای یک پاسخ خوب به پرسش او نخواهم داشت. برای شناخت افراد باید دریابی آن‌ها انرژی خود را صرف چه می‌کنند. یک نفر می‌کوشد که موی او نقل محافل شود، یک نفر تلاش می‌کند که پیچ و تاب دادن به جملاتش را محافل ادبی نقل کنند. ممکن است من ندانم چه می‌کنم و در مراقبه باید دریابم انرژی من در کجا هزینه می‌شود.

سرعت

مردم از بچگی عاشق سرعت‌اند. من و تو نیز همین‌طور بودیم. یادت رفته. دوچرخه را دوست داشتیم چون تندتر ما را به مقصد می‌رساند. حتی بازی کودکانه که مقصدی ندارد، با دوچرخه زیباتر بود و چون توان راندن موتور را نداشتیم، صدای گاز دادن موتور را هنگام دوچرخه‌سواری درمی‌آوردیم. بعید است افراد زیادی را بیابی که وسیلهٔ نقلیهٔ کندتر را انتخاب کنند. اگر من بگویم مسافتی طولانی را پیاده می‌روم، معمولاً نمی‌پذیرند و هنگامی که پذیرفتند، آشکارا بد و بی‌راه می‌گویند. این دیگر چه دیوانه‌ای است. سرعت، ما را نابود می‌کند، گویی می‌خواهیم با سرعت هرچه بیش‌تر، هرچه بیش‌تر از خودمان دور شویم. صدای سکوت، بعضی را دیوانه می‌کند؛ شلوغی را می‌پسندند تا ندای درون را نشنوند.

تحمل خود

معمولاً کودکان، پیرمردان و بیماران از صدای قلب خود هنگام خواب، شکایت می‌کنند. شگفتا که آدمی حتی از شنیدن یکی از اعضای پراهمیت خود که بدون آن نمی‌تواند زنده بماند، گلایه می‌کند. همین روزها سخن از خودکشی کودکان و نوجوانان است. یکی از ابتدایی‌ترین درس‌ها به کودکان این است که خود را تحمل کنند. نمی‌توانیم از در و دیوار خشونت و بی‌کاری و بی‌پولی ببارانیم و انتظار داشته باشیم فرزندان ما سالم باشند. نیاز به آموزش در زمینهٔ خودشناسی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود.

ضعف‌ها

یک نفر از دوستان می‌گفت یک روز اعلام کردند می‌خواهند یک قاتل را به بند شما بیاورند. آن سبیل دررفته‌ها و جانیان بالفطره ماست‌ها را کیسه کردند، چه رسد من که نه دزد بودم و نه چاقوکش. بالاخره در زندان باز و بسته شد. ما که ندیدیم کسی وارد شود، بعد دیدیم یک آدم بسیار کوتاه وارد شده است. خوب، منتظر ماندیم و شب شد. کسی نیامد. فردا صبح پرسیدیم پس آن قاتل چه شد؟ گفتند: دیروز آوردیمش. قاتل، همان آدم کوتوله بود که ما حسابش نکرده بودیم. سال‌ها با خودم کلنجار می‌رفتم چنین آدمی چه‌گونه ممکن است کسی را بکشد. از روان‌شناسی مشورت گرفتم و او گفت این آدم‌ها برای این‌که خودشان را به اثبات برسانند و بگویند بی‌عرضه نیستیم، یک کار گنده انجام می‌دهند. البته این، قصهٔ این کوتوله و تمسخر او نبود، انسان می‌خواهد ضعف‌های خود را با کارهای مثلاً قوی بپوشاند. با کار زیاد، با قهرمانی، با له کردن دیگران، و با تندروی‌ها.

مدرک تافل دو سال اعتبار دارد. بعد از دو سال دوباره باید امتحان داد، حال ممکن است برای قبولی در امتحان، نیاز به آموزش و گذراندن دوره‌هایی نیز باشد. اما بسیاری از مدارک دیگر این‌گونه نیست. اگر مدرکی، مانند ساختن خانه‌ای با چوب کبریت باشد که هر لحظه فروخواهد ریخت، شماری از مدرک‌ها مانند چیدن چوب کبریت‌ها پهلوی هم است، هیچ‌گاه فرونخواهد ریخت؛ ولی طرحی است که با چوب کبریت اجرا شده است. آقای دکتر ادبیات، ممکن است توانایی خود را در شعرخوانی و نگارش یک متن ساده از دست بدهد. نمونه، بسیار است و مردم باید دریابند که مدرک، نیاز به تعیین مدتی برای استفاده دارد. این نیست بگوییم که این نظام آموزشی، در خروجی دارد و آن نظام آموزشی در خروجی ندارد. همان نظامی که مدرک را دست دانش‌جو می‌دهد و او را دانش‌آموخته معرفی می‌کند، در واقع در خروجی ندارد. باید برای اگزت دانش‌آموختگان، یک برنامه‌ریزی جدی اندیشیده شود. تا آن وقت که این برنامه‌ریزی انجام نشده است، نباید انتظار داشت که گشت فضای مجازی بیاید و زیر غلط‌های یک نفر خط بکشد و موردی اخلاقی را که ببیند، مدرک را از کسی بگیرد و تو را متوجه کند. هر گواهی‌نامه‌ای که باطل می‌شود به دلیل مراعات نکردن قوانین است و شاید دور بودن او از آن دنیا. مهارت مورد نیاز به عمد یا از روی سهو، فراموش شده است، اما اکنون که چنین قانونی وجود ندارد، نباید فریب عنوان‌ها را خورد. هر عنوانی تاریخ انقضایی دارد و مهم‌تر این‌که محدوده‌ای برای مصرف دارد. یک پزشک را دکتر می‌خوانند؛ ولی در جلسهٔ هنرمندان، به‌تر است عنوان او ذکر نشود. نمایش‌گاهی از آثار زندانیان بود و یک نفر با اهن و تلپ آمد و چند مورد گران‌قیمت برگزید و خواستار تخفیف شد که گفتند: قیمت‌ها ارزان است؛ چون این زندانیان صاحب امضا نیستند و عنوانی ندارند. برایش جمع زدند و او چکی درآورد و به مدیر نمایش‌گاه داد. مگر می‌شود یک نفر ناشناس بیاید چک بدهد و جنس‌ها را نقد ببرد؟ آن هم در شرایطی که سازندهٔ

این کارها حضور ندارد و مدیر نمایش‌گاه امانت‌دار و واسطه است. چک را که برگرداندند، خشم‌گین شد و شروع کرد به داد و بیداد که شما دکترای هوا و فضای این مملکت را دست کم گرفته‌اید. من یک عمری زحمت کشیده‌ام که شما بگویید تو بی‌اعتبار هستی؟ من یک عمری درس خوانده‌ام که بی‌احترامی ببینم؟

زدودن

یک سیب گندیده برای مشام یک نفر که در منجلابی دست و پا می‌زند، آزارنده نیست. اما کسی که در جایی تمیز زندگی می‌کند، به دنبال منبع بوی ناخوش، هرچند که اندک باشد می‌گردد و آن را از زندگی خود دور می‌کند. راه‌کار این است که آدم نگذارد آب از سرش در برود. کسی که پاک و پاکیزه است بسیار زود می‌تواند پلیدی را از خود دور کند و لکهٔ سیاه را بزداید. قصهٔ عادت‌ها بسیار دل‌آزار است. برای کسی که به گندیدگی عادت کرده است، نمی‌توان از گل و گلاب گفت.

عنوان‌ها

عنوان‌ها بسیار است. یک نفر در زمینه‌ای تخصصی دارد، می‌شود متخصص، عنوان‌هایی چنین را افراد زیادی دریافت کرده‌اند، و بسیاری دیگر نیز می‌توانند دریافت کنند. قرار بود به کسانی که دکتر طب هستند، دکتر گفته نشود، و عنوان دکتری ویژهٔ رشتهٔ علوم انسانی شود، چنین چیزی امکان نداشت، و انجام نشد، اکنون رشته‌های مهندسی و هنر نیز در سطح دکتری مطرح شده است. واژهٔ استاد، بی‌اندازه مبتذل شده است، و در آینده بدتر از این خواهد شد. چاره‌ای نیست، و از دست من و تو کاری بر نمی‌آید. تنها می‌خواهم بگویم فریب این عنوان‌ها را در مسیر شناخت نخوری. به یکی از دوستان می‌گفتم، این چیزها که خواندی، چه اثری در زندگی تو داشته است؟ می‌توانی یک یادداشت کوتاه بنویسی که مخاطب آن، با توجه به محتوا و نه با ارجاعات و به کارگیری اصطلاحات، دریابد که تو در چنین رشته‌ای، و در چنان سطحی درس خوانده‌ای؟ بله می‌توان واژگان سعدی و فردوسی و حافظ و مولوی و بیهقی و نظامی را برداشت، و میان متن خود پاشاند که یعنی من، همهٔ این‌ها را خوانده‌ام. او درس حوزه خوانده، دورهٔ طب اسلامی را گذرانده، در ضمن از دانش‌گاه، دکتری گرفته است، و مقدار زیادی تجارب هنری در رشته‌های گوناگون دارد. آدم با انصافی است. گفت: نه، نمی‌توانم.
این چیزها به اندازهٔ یک عمر، وقت آدم را می‌گیرد، و آخرش هیچ.

عمرها می‌رود

یکی از دوستان پژوهش‌گر می‌گفت: سرگرم حرکت‌گذاری کلمات هستم. واژگان بسیاری که خواندن آن دشوار است و نیاز به حرکت دارد. افرادی هستند که روی واژگان ساده نیز حرکت می‌گذارند و من دربارهٔ آنان در فضای مجازی افشاگری کرده‌ام. دیگری وقتی دربارهٔ واژه‌ای می‌ماند، با دوست ما تماس می‌گیرد و از او می‌پرسد این‌جا باید فتحه بگذاریم یا کسره؟ و حالا چه کسی است که بگوید این‌جا وسط زمین نیست! متخصص اعراب و حرکت!

یک نفر که پای سخن‌رانی نشسته است من را صدا می‌زند و از نام سخن‌ران می‌پرسد. نمی‌دانم. از دیگران نیز می‌پرسد و درنمی‌یابد. می‌گوید: شما چه آدم‌هایی هستید که پای سخن کسی می‌نشینید که نامش را نمی‌دانید. از این آدم‌ها بسیارند، حاصل عمرشان و تمام کشفشان دانستن یک مشت نام و نسبت است و اغلب نادرستی به این چیزها نیز راه یافته است. این آدم‌ها دیگر نمی‌بینند که سخن‌رانشان چه می‌گوید و آیا سخن او به کارشان می‌خورد یا خیر و یا رفتار سخن‌ران چه‌گونه است، و با آن‌ها چه می‌کند. ببین عمر بر سر چه چیزهایی می‌رود.

من دم مغازه‌ای می‌روم و می‌گویم گرسنه هستم. برخوردها متفاوت است. یک نفر ممکن است بگوید به من چه؟ یک نفر به من پولی بدهد یا غذایی تهیه کند. یک نفر نشانی خوراکی‌فروشی را می‌دهد. یکی دل‌سوزی می‌کند و یک نفر خشم‌گین می‌شود. خشم یک نفر از من است که چنین صحبتی را نزد او برده‌ام و خشم دیگری از کسانی که باعث گرسنگی من شده‌اند. اما یک نفر درمی‌یابد من نیاز مالی ندارم، غریبه نیستم و خوارکی‌فروشی نیز زیاد است؛ بنابراین احتمالاً من می‌خواسته‌ام درد دلی کرده باشم، شاید روزه هستم و روزه فشار آورده ست. یا دچار یک نوع بیماری هستم که در عین گرسنگی نمی‌توانم غذا بخورم. سنگ صبور بودن خودش هنری است، در برابر، کسانی هستند که زورکی می‌خواهند سنگ صبور دیگران شوند. دوست ما حدس می‌زند که این فرد با پدرش مشکل دارد و بنابراین کلام را جوری هدایت می‌کند که فرد از دعوای خود و پدرش بگوید.

تبلیغات

می‌بینی که تبلیغات با من و تو چه می‌کند. فرار از تبلیغات ممکن نیست. لای در خانه، بر در و دیوار، اول و وسط هر برنامه‌ای. دیوار و سقف و کف و پشت بام و پیاده‌رو پر از تبلیغات است. تبلیغات به حریم خصوصی ما نیز حمله‌ور شده است. این از شیوهٔ تبلیغات و اما محتوا نیز می‌دانی چه‌گونه است، جنسی و خدمتی که عرضه می‌شود، آنی نیست که در تبلیغ ذکر شده، سخنم این است که فریب تبلیغات را در زمینهٔ خودشناسی نخوری. این عرصه، تبلیغات‌بردار نیست.

هویت‌ها بر هم انباشته می‌شود. انسان عادت می‌کند در جاهایی رفت‌وآمد کند که او را می‌شناسند و درنتیجه احترام می‌کنند. گاه پذیرش نگاه غریبه‌ها نیز دشوار می‌شود. افراد عادی، عادی هستند؛ ولی کسی که لباس ویژه می‌پوشد، یکی از مجازات‌های او این است که از لباس بیرون برود. افراد عادی می‌گویند: ما چه گناهی کرده‌ایم که این فرد مجرم باید به لباس ما بازگردد؛ ولی نمی‌دانند که آن فرد چه شکنجه‌ای می‌کشد که این مجازات را تحمل می‌کند. افراد عادی، اسلحه‌ای ندارند؛ ولی فردی که عادت به حمل اسلحه دارد، اگر اسلحه را از او بگیرند، ناراحت می‌شود. یکی از مجازات‌های گروه‌های مسلح رسمی یا سازمان‌های مسلح زیرزمینی، گرفتن اسلحه از فرد خاطی است. آن‌قدر در گوش او خوانده‌اند که اسلحه ناموس توست و آن‌قدر در اهمیت داشتن و نگاه‌داری از اسلحه سخن گفته‌اند که با گرفتن آن، او ممکن است به هرکاری تن دهد و هر تعهدی را امضا کند تا دوباره اسلحه را به دست بیاورد. یک نفر که رفتگر است بازنشسته می‌شود. او ممکن است چنان شیفتهٔ شغل خود باشد که باز به آشغال‌های کوچه بپردازد. کم‌تر کسی باورش می‌شود که او از جاروی خود، ارزش گرفته است. یک کارمند نمی‌خواهد بازنشستگی خود را قبول کند. او می‌خواهد همچون گذشته بر سر کار بماند. بازنشستگی به نظر او کلاه گشادی است بر سر او، هرچند که راه را برای استخدام فرزندش فراهم آورد. یک نفر دیگر در آینده زندگی می‌کند. با تبلیغی که در جامعهٔ ما برای ازدواج می‌کنند، یک نفر که به هر دلیلی ازدواج او عقب افتاده است، دیوانه می‌شود، وقتی مرد و زن را در خیابان با هم می‌بیند، می‌خواهد فریاد بکشد، شاید این دو، زن وشوهر نیستند؛ ولی او این چیزها حالی‌اش نیست. موردی بوده که فرد به مرز خودکشی رسیده است. کسی که جایی را جارو می‌زند و آن‌که آشغال جمع می‌کند و کسی که راه می‌رود و کسی که دوچرخه‌سواری می‌کند، همگی یک جور در نظر می‌آیند؛ اما آقایی که دکتر و مهندس است و فقط یک بار با زیرشلواری دم

در آمده است، در نظر ما ممکن است خوب نباشد، او را با واژه‌ای همچون بی‌کلاس یاد می‌کنیم. هویت‌ها این چنین در انتظار روزی نشسته‌اند تا ضربهٔ خود را به اشخاص وارد کنند. کسی که همواره شاگرد اول بوده است، اگر روزی سرما خورده باشد و نمرهٔ اندکی بگیرد، چه خواهد شد؟ در تمام مدرسه می‌پیچد. یک بمب خبری که مدت‌ها صدای آن نقل محافل است.

تحقیر

یک نفر همچون فرعون چنان مردم را تحقیر می‌کند که می‌تواند خود ادعای خدایی کند. یک نفر می‌گوید انسان، خود همه چیز است، بزرگ است، حقیر نیست. انسان جزیی از هستی است و این باید به این بینجامد که از دست دادن چیزی او را ناراحت نکند. یک شادی مطلوب در سرتاسر زندگی که پر از از دست دادن است.

برادر یکی از هم‌کلاسان من، خودروهای شاسی بلند دست دوم را در مزایده می‌-خرید و روی آن کار می‌کرد و بعد می‌فروخت. دوست من می‌گفت وقتی سوار این خودروها می‌شوم خیلی کیف می‌کنم. چرا؟ چون مردم را از آن بالا کوچک می‌بینم. ریز دیدن دیگران و مورچه انگاشتن مردم تا جایی که می‌توان از روی آن‌ها رد شد. تو که انسانی را نکشته‌ای، یک مشت پشه و مورچه را له کرده‌ای! یک نفر را که سوار یک خودروی گران‌قیمت شاسی بلند می‌شود در نظر بگیر. نمی‌گویم همهٔ ثروت‌مندان مشکل دارند؛ ولی این سوار شدن را ببین تا برسیم به رانندگی کردن او. همین شیوهٔ سوار و پیاده شدن چه‌قدر مشکل دارد. ضمن این‌که خرید چنین خودروی گران‌قیمتی و داشتن آن نیز خالی از اشکال نیست. این همه مردم فقیر و این همه زندانی و آن وقت یک نفر ده تا خودرو دارد. به یک نفر که خودروی ارزان‌قیمت یا فرسوده دارد، چه‌طور نگاه می‌کند. او یک آدم بی عرضه است، پیرمردی که بعد از عمری کار، یک پیکان سوار می‌شود و این آقای جوان با چندین سال کار توانسته است چنین خودرویی بخرد. اگر می‌خواهی در دل آن شاسی بلند، ولوله بیندازی، به‌تر است که پیاده باشی. پیاده‌روی بیش از هرچیز، این خودروسواران را به چالش می‌کشد.

احساس گناه و امنیت

گروهی از احساس گناه می‌گویند و عده‌ای تو را از آن باز می‌دارند. اجازه بده میان این‌ها داوری نکنم؛ ولی شگفت است که گروهی می‌خواهند بگویند با اتصال به ما، دیگر احساس گناه نمی‌کنی. در این صورت می‌دانی چه می‌شود؟ مردمی که با این‌ها در پیوند هستند، دیگر گناه‌کار نیستند و دیگران خطاکارند. اینان هر مقدار گناه که خواستند انجام می‌دهند؛ چون بلافاصله می‌توانند توجیه کنند و خلاص.
ما به هرحال گناه‌کار هستیم؛ چون نتوانستیم حق آدم بودن خود را ادا کنیم و گناه‌کار نیستیم؛ چون توان ما در همین حدود بوده است. ما گناه‌کاریم؛ چون به خیلی از چیزها عمل نکرده‌ایم و گناه‌کار نیستیم؛ چون دستورالعمل‌ها به صورت بسیار متفاوت به ما رسیده است.

یک استاد ارتباطات می‌گفت: زمانی که انسان‌ها بتوانند بدون واسطه با یک‌دیگر سخن بگویند، فاصله‌های میان‌دینی نیز برداشته می‌شود. این فاصله‌ها را واسطه‌ها ایجاد کرده‌اند و با فراگیر شدن مترجم‌های جیبی و بر خط، این واسطه‌ها کنار می‌روند و پی‌روان ادیان به هم‌دیگر نزدیک می‌شوند. نمی‌دانم نظر او را تا چه حد می‌پذیری؛ ولی در آن صورت نیز عده‌ای هستند که بگویند کسی که با ماست، امنیت دارد. قصهٔ تلخ امنیت را می‌دانی. حتی در پیش‌رفته‌ترین کشورهای دنیا یک فرد عادی ممکن است مورد حمله قرار گیرد. خسارت‌های مالی و جانی، همه جا روی می‌دهد، حتی در روز روشن. اما افراد شاخص و پول‌دار و منتقد و مشهور، در معرض خطر بیش‌تری قرار دارند. حال که اوضاع امنیت جانی این‌گونه است، وضع امنیت انسانی چه‌گونه خواهد بود؟ افرادی به خاطر ارتباط با افرادی گمان می‌کنند در امنیت کامل هستند.

حباب‌ها

یکی از دوستان عادت دارد که دربارهٔ دیگران سخن بگوید. بیماری دردناکی است. به محض این‌که نزد او می‌نشینی، نکات منفی دیگران را برمی‌شمارد. به نظر خودش خیلی چیز می‌داند. اما امروز زندگی شخصی خود او اسیر موج‌های بد و سیلاب‌های سهم‌ناکی شده است. ازدواج ناموفق پسرش با یک دختر معتاد. یک روز ماجراهای این عروسش می‌گفت. عروس و داماد به هم‌دیگر چاقو زده‌اند. پسرش تن به کار نمی‌دهد و عروسش می‌گوید می‌روم تن‌فروشی می‌کنم. در این بین یک نفر که مخاطب این سخنان بود، می‌گفت: پسرت بیمه شده است؟ دوست ما ادامه می‌داد که پسرش نان ندارد بخورد. این شنونده می‌گفت: ای کاش بیمه‌اش می‌کردی. دوست ما می‌گفت چه ربطی به بیمه دارد؟ او می‌گفت: اگر بیمه‌اش کرده بودی خیلی فرق می‌کرد. دوست ما فریاد می‌کشید که پسر من شیشه می‌کشد؛ ولی تو هم انگار در یک حباب شیشه‌ای به سر می‌بری.

این حباب‌ها بسیار است و تنها مواد مخدر نیست. یک نفر چنان غرق در قوانین فیزیک است که نمی‌داند زندگی یعنی چه. چنین آدمی غافل است.

تجارب شخصی

بیان تجارب شخصی خود که در هنگام مراقبه و شهود دریافت کرده‌ایم، مانند این می‌ماند که کسی بیاید و روابط عاشقانه خود را با معشوق خود بیان کند و فیلم‌های خصوصی‌اش را انتشار دهد. برملا کردن دیده‌ها و شنیده‌ها نادرست است و در موارد زیادی باعث از دست رفتن روابط می‌شود.

زندگی نکردن

من میخی به گنجهٔ اتاق خودم می‌زنم و از آن کیف می‌کنم؛ ولی دیگران که این هنر بزرگ من را ندیده‌اند. امروزه شبکه‌های اجتماعی، بستر خوبی برای این ذوق‌-های بی‌خود است. تصویری از این گنجه تهیه می‌کنم، چه بسا نیاز به تعویض گوشی و یا خرید یک دوربین عکاسی گران‌قیمت و نورپردازی نیز داشته باشم، این عکس را در فضای مجازی به اشتراک می‌گذارم و چون به اندازهٔ کافی مورد تشویق قرار نمی‌گیرم و ملت کم‌فهم نمی‌تواند هنر من را درک کند، شروع به لایک‌ستانی می‌کنم. یک نفر می‌گوید چه اتاقی دارد، یکی می‌گوید چه‌قدر خوب که یک خانه از خودش دارد. همهٔ این‌ها درست است، من از کسی که سرپناهی ندارد، جلوتر هستم؛ ولی زندگی نمی‌کنم. باید تفاوت زندگی کردن را با زندگی نکردن دریابی.

دکان‌های فخرفروشی

کسی که به شهرت رسیده است؛ ولی مطلبی ندارد، به کسی می‌ماند که مغازه‌ای سه نبش را در به‌ترین جای شهر گرفته است؛ ولی سرمایه‌ای برای راه‌اندازی شغلی ندارد، هر دقیقه، شیشه را برق می‌اندازد و جلوی مغازه را آب و جارو می‌کند و خیلی‌ها گمان می‌کنند این‌جا خبری است یا خبری می‌شود، و نمی‌شود که نمی‌شود. صاحب مغازه به جای این‌که در پی سرمایه‌ای برود، و کسبی راه بیندازد، همهٔ پول خود را در راه پاک کردن شیشه‌ها و آب و جارو کردن، هدر می‌دهد. نه حاضر است مغازه را به شخصی که سرمایه‌ای دارد اجاره دهد و نه خود توانی دارد. مغازهٔ سه نبشی که جای هدر دادن وقت است و نه کسب‌وکار. یک دست‌فروش بر آن‌ها شرف دارد. این‌ها حرف می‌زنند؛ ولی توان سخن گفتن ندارند. حروف‌نگاری می‌کنند؛ ولی نمی‌توانند بنویسند. آن‌چه می‌گویند ادبیات نیست، حرف‌هایی معمولی است که از گلوی هرکسی ممکن است بیرون بیاید. دورخیز شماری از آن‌ها برای گرفتن مدرک و حتی دست‌یابی به مدرک دکتری، نشانهٔ اوج ابتذال فرهنگی در جامعهٔ ماست. ثبت نام و حضور آنان در کلاس‌های دانش‌گاه، خوراکی تازه برای خبرگزاری‌هاست و دست آخر، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود که نمی‌شود. مدرک و دانش‌گاه نیز نمی‌تواند سرمایه‌ای برای آن‌ها فراهم آورد و مغازه‌شان همچنان لخت می‌ماند.

ابرستاره‌ها

من خط خوبی دارم؛ ولی همین خط خوب را اگر زیر ذره‌بین بگذاری، بدی‌هایش را نشان می‌دهد. اگر من قلم درشت بردارم و جلی بنویسم، معایب خط من نیز بزرگ می‌شود. خط‌های بسیار به‌تر از خط من را نیز اگر بزرگ کنی، به نکاتی دست می‌یابی، آن‌جا که دست، ترسیده و لرزیده، دو خط شدن‌ها، تراش اشتباه‌ها با تیغ، تغییر شکل حروف و دور شدن از خط کرسی. حروف‌زنی با رایانه با دقت فوق‌العاده‌ای که دارد خالی از اشکال نیست و هنگامی که فونت‌ها را درشت می‌کنی، درهم‌رفتگی نقطه در سرکش، دوری نقطه‌ها و فرورفتن حروف در یک‌دیگر به خوبی دیده می‌شود. دربارهٔ صدا نیز این‌گونه است، اگر صدای من را بشنوی، به هرحال یک آدمی است که دارد حرف می‌زند. اما اگر قرار باشد تصنیف بخوانم، در حالی که نه صدای من برای آن کار مناسب است و نه تمرینی داشته‌ام و نه دست‌گاه‌ها را می‌شناسم، چه خواهد شد؟ حال اگر آواز سنتی بخوانم چه اتفاقی روی می‌دهد؟! خوانندگان مشهور نیز ممکن است در گام‌های بالا بمانند، لهجه‌ها در گام‌های بالا خود را نشان می‌دهد. ماجرای ستاره‌ها و ابرستاره‌ها نیز این‌گونه است. انسان غیر معصوم با ایرادهای بسیار زیاد که بر اثر اعتماد کاذب، خود را زیر دست‌گاهی با بزرگ‌نمایی بسیار بالا قرار داده است.

دیوانگان

روزهای اولی بود که موتور جست‌وجوی گوگل به ما پیش‌نهاد جست‌وجو می‌داد. من هم یک رایانهٔ خوب و اینترنت پرسرعت و رایگان در اختیار داشتم. مردم یکی از کشورها قیام کرده بودند و همهٔ اخبار دربارهٔ آن کشور بود. نام رییس آن کشور را جست‌وجو می‌کردم و یکی از پیش‌نهادهای جست‌وجو این بود که آیا او دیوانه است؟ پس از انجام این جست‌وجو، تصاویری و متن‌هایی می‌آمد. یکی از تصویرها او بود که دو انگشتش را مثل بچه‌ها که می‌خواهند هفت تیر را نشان بدهند، بر شقیقه‌اش گذاشته بود، او این‌گونه سلام نظامی داده بود و متن‌ها دربارهٔ کارهای عجیب و غریبش بود، مثل این‌که او محافظ زن دارد و از این چیزها. عجیب است که ما برای اثبات دیوانگی کسی بنشینیم و از حرف‌های او نکته بگیریم و یا دنبال کارهای غریب و عجیب و خنده‌ها و شوخی‌های زیاد از حد بگردیم؛ اما دیوانگی را در کشت و کشتار و آتش‌افروزی و سلب آزادی‌های فردی نبینیم.

کسی از آدمی مثل من ممکن است سراغ بگیرد چرا در مراسم‌های ما نمی‌آیی و نیستی و من پاسخ بدهم که آن رفتار تو را روی صحنه دوست نداشتم. فرض کنید طرف مقابل من مجری یا سخن‌ران است یا شاعری، تهیه کننده‌ای، بازی‌گری و کارگردانی که با صحنه در ارتباط است. به نظرت چه‌قدر امکان دارد که او رفتار خود را به خاطر من تغییر دهد و رفتارهای ناخوب دیگر نیز نداشته باشد و گیر من تنها بر این رفتار او باشد؟ جای این احتمالات بسیار اندک است. نزدیک به صد در صد از آن‌هایی که در سالن هستند، او را و تمام رفتارهای او را به صورت دربست تأیید می‌کنند و رفتاری نیست که از او سر بزند و آنان را راضی نکند. اگر چیز آزاردهنده‌ای بود که نمی‌آمدند. دنیای ما چنین است. مدیر برنامه‌ای از برنامهٔ طنزی که داشت سراغ می‌گرفت و من گفتم که طنز آن پسرک اصلاً طنز نبود. پسری که برای خواندن طنز، او را به کارهای گوناگونی که برای اجرای برنامه نیاز بود واداشته بودند. کارهایی که وظیفهٔ سرای‌دار است و کم مانده بود به او بگویند دست‌شویی را نیز تمیز کن و آن هم جلوی مردم تا در عوض چند دقیقه‌ای میکروفن در اختیار تو باشد. مدیر برنامه نگذاشت سخن من تمام شود، گفت: اتفاقاً همه با شنیدن طنز او می‌خندیدند. پیداست که منتقد، جایی ندارد و آن‌هایی که به خاطر هر مطلب بی‌خودی غش غش می‌خندند، روی سر مدیر برنامه جا دارند. نقد باید تعطیل شود و منتقد حق انتقاد نسبت به برنامه‌های عمومی را ندارد؛ ولی مردم حق دارند در زندگی خصوصی او که به دیگران ارتباطی ندارد و آزاری برای آن‌ها در پی ندارد، انتقاد کنند. بادنجان دور قاب‌چین‌ها تنها در دنیای سیاست وجود ندارند؛ بلکه هرجا آش باشد فراش هستند. یک نفر فکر می‌کند که هنرمند خوبی است؛ چون تأییدگرانی گرد او حلقه زده‌اند. آن‌قدر این حباب حساس است که با حرکت جزیی یک منتقد می‌ترکد و بنابراین شبانه‌روزی از آن مواظبت می‌کنند که بلکه زمان این ترکان هرچه دیرتر روی دهد.

معلولیت‌ها

سالیانی پیش گفتند افرادی با معلولیت‌هایی که ممکن است در فرزندان تکرار شود، نباید بچه‌دار شوند. معلولیت تنها در جسم نیست و معلولیت‌های غیر جسمی و روانی، بسیار است. معلولیت‌های جسمی و حتی ذهنی را به‌تر است توان‌خواهی بنامیم و معلولیت‌های واقعی که ورای جسم است، دچار این اختلالات در بشریت شده است. فرانگرفته‌ایم که به انسان‌های دیگر احترام بگذاریم، ظلم نکنیم و آزار ندهیم و این از طریق خودآگاه و ناخودآگاه به نسل بعدی منتقل می‌شود. ای کاش در مدرسه به بچه‌ها آموزش نمی‌دادند که از چراغ قرمز نباید عبور کرد و دست کم بچه‌ها دچار تضاد نمی‌شدند. ای کاش دقیقاً می‌گفتند کلاه‌برداری کنیم و آن وقت این شکاف‌ها در جامعهٔ ما روی نمی‌داد.

چیزی شدن

ظاهراً ناخواسته، ضربه‌ای به یکی از هم‌کلاسان وارد کرده بودم و او مرا گیر کشیده بود و می‌خواست قصاص کند. دستش را بالا برد و گفت: می‌توانم ببخشمت؛ ولی دوستی‌ات به دردم نمی‌خورد، بنابراین می‌زنم و زد. او راست می‌گفت، من به هیچ دردی نمی‌خوردم و آدم به درد بخوری نشدم. یک جایی که به چیزی نیاز داری، ناگهان نیازت برطرف می‌شود. یک انرژی خوب، طلب ناکرده به سمت تو آمده و دستت را گرفته است، این همان دوست به دردنخور بود؛ ولی بسیاری از مردم، به دردبخور بودن را برابر با پول‌دار بودن و مقام و منصب داشتن گرفته‌اند. آه پیرزن تنها یک مثال است، زنان که در دنیای قدیم، احتمال منصب داشتنشان بسیار اندک بود و پیرزن که دیگر تکلیفش روشن است. مثل کوه به کوه نمی‌رسد؛ ولی آدم به آدم می‌رسد، پیش از آن‌که سخن از انتقام بزند، از گرد بودن زمین می‌گوید. کسی که دیگران را بر اساس به درد بخور بودن یا نبودن طبقه‌بندی می‌کند، ظرفیت‌های محدودی دارد، رشدی مادی می‌کند و رشد مادی او به شدت محدود است. پس از مدتی گنجایش او به اتمام می‌رسد، او به آن‌چه خواسته رسیده است و همین‌هایی که دور و بر او هستند، بس هستند، اگر بگویی این پینه‌دوز پیر را نیز بپذیر، می‌گوید چنین فردی در دورهٔ جوانی به درد من نمی‌خورد، چه رسد به این‌که اکنون جای‌گاهی دارم و به پای‌گاهی دست یافته‌ام، بسیاری از هنرمندان حاضر نیستند برای یک هوادار پاپتی، امضایی کنند، اما اگر بانویی زیبا چنین درخواستی کند، آن‌ها با شوق زیاد امضا می‌کنند، سارقان بزرگی را سراغ دارم که کسی جرأت ندارد از آن‌ها شکایت کند و اگر هم کند، کسی توان محکوم کردن آن‌ها را ندارد، آن‌ها آن‌قدر دم آدم‌های به درد بخور را دیده‌اند که حالا حالاها می‌توانند بدزدند. انسان‌های به درد بخور، یک نفر را ممکن است به یک سارق بزرگ و بلامنازع تبدیل کنند.

یکی دیگر از دوستان، با تلخی از دوران تحصیل خود یاد می‌کرد. چرا تلخ؟ چون هم‌کلاسان او به جایی نرسیدند که او بتواند از آن‌ها استفاده کند یا دست کم به خاطر بودن با آن‌ها فخر بفروشد. البته منظور او از کسی شدن، داشتن یک سمت سیاسی دائمی و در حد بالا بود. مثلاً شورای شهر به درد او نمی‌خورد. حال اگر کسی به او بگوید خودت چرا چیزی نشدی جوابی ندارد. چیزی شدن در نظر بسیاری، چنین چیزهایی است. دلیل بی‌خود شدن ما همین است، آینده‌ای که دیگران در انتظارش نشسته بودند تا ما کسی شویم و دیگران به ما افتخار کنند از راه نرسیده است.

سلطنت

روزگار کالابرگ‌ها روزگاری غریب بود. بقال محل به جز این‌که می‌خواست جنسی را بفروشد، طالب سلطنت بود و اگر رفاقتی در میان بود با کسانی این رفاقت صورت می‌گرفت که به دردی می‌خوردند و کاری به آن‌ها گیر بود یا احتمال داشت که گیر کند، پزشکی یا مدیری یا جناب سرهنگی. این سلطنت‌ها پیش از آن‌که شادی بیاورد، غم می‌آورد و این رفاقت‌ها بیش از آن‌که گرهی را بگشاید، گره می‌اندازد، و در این گیر و گره، آن‌که در این قید و بندها نیست، راحت‌تر زندگی می‌کند. کار او به جای این‌که یک ماهه حل شود، شش ماهه حل می‌شود؛ ولی راحت و آسوده است. آن کاسب با سلطنتی که به هم می‌زند، جامعهٔ خود را به جایی تبدیل می‌کند که جامع جمیع بدی‌هاست، فرزند او می‌گذارد و می‌رود در جایی که جای زیست باشد. این عاقبت ماست.

هم‌کاری

پیش از ظهر جمعه به سبزه‌میدان رفته بودم. یک نفر روی کوه بادنجان رفته بود و باز یک پلاستیک بادنجان را با خنجری پاره می‌کرد و روی این کوه می‌ریخت و با لهجهٔ ویژهٔ خود فریاد می‌زد: بادنجان. کوه بادنجان از دور نیز دیده می‌شد؛ ولی برای او کافی نبود و او باید تک جنس این سکو را فریاد می‌زد و کسی هم نمی‌خرید؛ چون گران بود. مردم در انتظار ارزانی بعد از جنگ بودند؛ ولی چشم‌ها و گوش‌ها به سمت سکوی او و جای‌گاه او و صدای او کشیده می‌شد. میوه‌فروشی که به جز میوه‌فروشی و کسب درآمد، درصدد اثبات جای‌گاهی برای خود بود. گران شدن و ارزان شدن خوراکی‌جات را زیاد دیده‌ای و کشاورزی که محصولاتش از میان می‌رود و کسی نمی‌خرد. امسال دیدم کشاورزان در جاهایی، بنابر سفارش عمده‌فروشان به کشت‌وکار می‌پردازند. نویسنده‌ای که نمی‌خواهد یک خریدار عادی باشد و دم مغازه کتاب‌فروشی، خود را معرفی می‌کند و زمانی دراز آن‌جا می‌ایستد نقد و تحلیل‌های آبکی‌اش را به گوش دیگران نیز می‌رساند. کتاب‌فروشانی که از نویسندگان دل خوشی ندارند و از مشتری عادی، بیش‌تر لذت می‌برند. آن‌جا که باید هم‌کاری ناشر و نویسنده و کتاب‌فروش صورت گیرد به اثبات می‌گذرد و هرکس می‌خواهد برای خود قلم‌روطلبی کند. کتاب‌فروش ممکن است زیر بار فروش کتاب نویسنده نرود یا کتاب را بگیرد، آن را معرفی نکند و پنهان کند. برای او معرفی کتاب یک ناشناس به‌تر است از این‌که نویسنده‌ای که می‌شناسد، مشهور شود. ناشر به کلاه‌برداری فکر می‌کند حتی اگر مشتری، استاد سابق او باشد.

راه‌رفتن و راه‌بردن

کودک خود را کف اتاق می‌کشد و به این سبک، جابه‌جا می‌شود و یا چهار دست و پا راه می‌رود. در این هنگام نمی‌توان گفت او زمین می‌خورد؛ ولی زمانی هست که به راه می‌افتد و تلو تلو می‌خورد، احتمال زمین خوردن او بسیار است؛ ندیدن موانع بر سر راه و یا پیچ خوردن پا. سالک نیز باید بداند که می‌تواند راه برود یا نمی‌تواند، اگر تازه راه افتاده است، خطر زمین خوردن بسیار است، باید مراقب بود و اگر زمین خورد، افسرده نشود. دربارهٔ استادان معنوی باید دریابیم که آیا آن‌ها می‌توانند راه بروند و دیگری را هم‌راه خود راه ببرند یا خیر. سن بالا و چهرهٔ نورانی و این چیزها دلیل نمی‌شود. استادی که خود، بسیار زمین می‌خورد، ارزش پی‌روی را ندارد.

استادیابی

یکی از درس‌های مربیان بدن‌سازی، شیوهٔ برخورد با ورزش‌کاران بزرگ‌اندام است. این مشتری‌ها دست‌گاه را ممکن است خراب کنند و بیندازند و زیر بار حرف نروند و به دیگران فرمان بدهند. اندامشان حتی بزرگ‌تر از مربی است، آن هم در جایی که اندام، اهمیتی ویژه دارد. اما برای فرمان‌دهی در جامعه چه اهمیت دارد و از چه کسی باید فرمان برد و این فرمان‌دهان را از کجا می‌توان تشخیص داد. این‌جا عرصهٔ ورزش نیست که اندام‌ها اهمیت داشته باشد و باش‌گاه نیست که بدن‌ها را بدون حجاب لباس بتوانی ببینی. نه مربی داخل باش‌گاه را می‌توان تشخیص داد و نه آن مشتری‌های غول‌پیکر را.

کسی را می‌شناسم که اجازهٔ ارشاد دارد. او سایتی دارد که برای تبلیغ شخصیت او فعالیت می‌کند. تأکید زیاد بر چهرهٔ او و گزارش فعالیت‌های او. اما او با جمع کردن امضا از چند تن توانست مدیریت یک زوارخانه را به دست آورد. تصاحب این مدیریت در سایت او بازتاب داده شد. این چند تن بعد از این‌که دریافتند او شایستگی ندارد، امضای خود را پس گرفتند و البته امروز دیگر در قید حیات نیستند؛ ولی او همچنان مدیریت خود را حفظ کرده است. آیا اجازهٔ ارشاد او نیز به همین صورت دریافت شده است؟

لذت پرواز

برای رهیدن باید چیزهایی را وانهاد. کرمی که پرواز می‌خواهد باید تغذیهٔ خود، زندگی خود، حرکات خود، تولید خود و همه چیز خود را تغییر دهد. برای در آسمان بودن باید پر داشت و برای پر داشتن باید زمینی بودن را وانهاد. ابریشم و تولید ابریشم، کاری ارزش‌مند است؛ ولی پرواز، دنیای دیگری است که ابریشم در آن جای‌گاهی ندارد. کسی می‌تواند زندگی تازه‌ای را شروع کند که زندگی پیشین خود را به خاک سپارد. کسی که قدرت رهیدن ندارد، لذت پرواز را هم دریافت نمی‌کند. اگر سخن از وانهادن چیزی بی‌ارزش بود، پروانگی این اندازه اهمیت نداشت؛ اما پروانه، بر ابریشم پا می‌گذارد تا به پرواز دست یابد.

مرور و سقوط

روزها به بایگانی مطبوعات می‌رفتم. یک نفر می‌خواهد کتاب بنویسد، یکی می‌خواهد پژوهشی انجام دهد، یکی وانمود می‌کند که پژوهش‌گر است، یکی دنبال مقاله نوشتن است، یکی از سر بی‌کاری... یک نفر نیز به جمع ما افزوده شده است که می‌خواهد سوابق روزگار جوانی را بازیابد. مردی است با فرزندی، خانمش را طلاق داده و اکنون می‌خواهد یادگاری را از دوران جوانی بازجوید؛ هنگامی که قهرمان کشتی شده بود و مطبوعاتی که این خبر را منتشر کرده بودند. انواع پیچ‌ها مانند نیلوفر دوست دارند دور چیزی بپیچند و بالا بروند؛ ولی هنگامی که آن چیز نباشد یا مسیر اصلی آن را گم کنند، باز می‌گردند و دور خود می‌پیچند، مسیر رفته را بازمی‌گردند و صعودشان به سقوط تبدیل می‌شود. آدمی نیز با مرور خاطرات، با خود چنین می‌کند. هر آهی آیه‌ای از سقوط است.

پول و احترام

هرکسی شغلی را برمی‌گزیند و در درجهٔ نخست، درآمد برای او اهمیت دارد و برای شغل‌هایی که درآمد چندان مناسبی ندارد، احترام و موقعیت اجتماعی مورد نظر است. معلمان معمولاً از این دسته هستند. کافی است معلمانی را در نظر بیاوری، و ببینی که در محل، در خانواده و در محل کار چه اندازه مورد احترام هستند. معلم‌های خودت معلم‌های آن کلاس، معلم‌های نزدیکان، معلم‌های دوستان، معلمان نسل گذشته، معلمان فرزندان تو، معلمان آن مدرسه‌ای‌ها، وضعیت همه را می‌توانی مرور کنی. من به‌ترین دبیران دینی را مورد نظر می‌آورم. همهٔ آن‌ها مورد تمسخر قرار می‌گرفتند به ویژه در دوران پیری که نیاز به احترام، بیش‌تر است و سن بالا و سوابق زیاد نیز ظاهراً باید به چنین جایی بینجامد، بچه‌ها گاهی آن‌قدر دستشان می‌انداختند که دیگر ادارهٔ کلاس ممکن نبود. مشهورترین ورزش‌کاران و هنرپیشگان نیز گاه دچار چنین چیزی می‌شوند. هنرپیشه‌ای چنان دچار افت محبوبیت می‌شود که بودن او در یک فیلم نه تنها تأثیری در فروش بیش‌تر ندارد که تأثیر منفی دارد.

یک برآورد

سلیقۀ تو را نمی‌دانم. اما خودت انسانی را که می‌پسندی تصور کن. یک انسان خوش‌قد و بالا با اندامی متناسب که حتی از پشت سر و از دور نیز جذاب باشد. حالا چهره‌ای را که دوست داری برای او تصور کن. در این‌جا کار ما در ظاهر به پایان می‌رسد. نیاز است که او گفتاری زیبا و قلمی توانا و اخلاقی عالی و درآمدی بالا و شغلی درخور نیز داشته باشد. اما همۀ این‌ها قابل جمع نیست. کسی که زیباست جوان است و هنوز نه مدرک دارد و نه شغل و بعد که شغلی می‌یابد، درآمد چندانی ندارد. اما اگر چنین آدمی وجود داشته باشد تغییر خواهد کرد. مشکلات زندگی، اخلاق‌های خوب را در هم می‌کوبد. نوسان‌های اقتصادی، ثروت‌مندان را نیز فقیر می‌کند. می‌بینی که تصورها نادرست است؛ ولی کسانی هستند که اگر یک نفر را با یک کت و شلوار خوب ببینند فکر می‌کنند همه چیزش درست است. چه بسا همان کت و شلوار نیز خوب نیست و آن لحظه در نظر تو زیبا جلوه کرده است. این‌گونه چه‌قدر زود از چشم دیگران می‌افتیم و دیگران چه‌قدر زود از چشم ما می‌افتند.

تشخیص

از یکی از امیدهای آیندهٔ شترنج داشتم می‌بردم؛ چون صبح خیلی زود از خانه خارج شده بودم، من سرمایی و خانواده نیز حساس، یک کلاه چپانده بودم سرم و بعد که روز بالا آمده بود دیگر کلاه را نمی‌توانستم بردارم؛ چون مویم به هم ریخته بود، به کسی که بازی‌اش خوب باشد نمی‌خوردم. آدم‌های زیادی هستند که خیلی زود تشخیص می‌دهند طرف مقابلشان کیست! یک روز سرد زمستانی یا یک روز گرم تابستانی، این تشخیص‌ها و سنجش‌ها بیش‌تر انجام می‌شود. من همان آدم دیروز هستم؛ ولی وقتی کت و شلوار بپوشم و کیفی در دست بگیرم، رانندهٔ تاکسی فکر می‌کند وکیل هستم، آن هم از آن وکیل‌های کاردرست که می‌تواند ثروت از دست رفتهٔ آن‌ها را با یک اظهارنامه زنده کند. آن‌قدر اصرار می‌کنند که آدم هوس می‌کند الکی بگوید: من وکیل هستم. اگر پیراهن سفید بپوشم فکر می‌کنند استاد حوزه هستم. باور کنید من هم که این چیزها را نقد می‌کنم زیاد از این قضاوت‌ها کرده‌ام؛ ولی فقط در نگاه نخست، اگر بخواهم دنبال قضاوت خودم راه بیفتم، خیلی اشتباه می‌کنم.

فهرست مطالب